

۱۰۱	شیراز کپور	۱۰۱	شیراز کپور
۱۰۲	۲ شیراز کپور	۱۰۲	۲ شیراز کپور
۱۰۳	۳ شیراز کپور	۱۰۳	۳ شیراز کپور
۱۰۴	۴ شیراز کپور	۱۰۴	۴ شیراز کپور
۱۰۵	۵ شیراز کپور	۱۰۵	۵ شیراز کپور
۱۰۶	۶ شیراز کپور	۱۰۶	۶ شیراز کپور
۱۰۷	۷ شیراز کپور	۱۰۷	۷ شیراز کپور
۱۰۸	۸ شیراز کپور	۱۰۸	۸ شیراز کپور
۱۰۹	۹ شیراز کپور	۱۰۹	۹ شیراز کپور
۱۱۰	۱۰ شیراز کپور	۱۱۰	۱۰ شیراز کپور
۱۱۱	۱۱ شیراز کپور	۱۱۱	۱۱ شیراز کپور
۱۱۲	۱۲ شیراز کپور	۱۱۲	۱۲ شیراز کپور
۱۱۳	۱۳ شیراز کپور	۱۱۳	۱۳ شیراز کپور
۱۱۴	۱۴ شیراز کپور	۱۱۴	۱۴ شیراز کپور
۱۱۵	۱۵ شیراز کپور	۱۱۵	۱۵ شیراز کپور
۱۱۶	۱۶ شیراز کپور	۱۱۶	۱۶ شیراز کپور
۱۱۷	۱۷ شیراز کپور	۱۱۷	۱۷ شیراز کپور
۱۱۸	۱۸ شیراز کپور	۱۱۸	۱۸ شیراز کپور
۱۱۹	۱۹ شیراز کپور	۱۱۹	۱۹ شیراز کپور
۱۲۰	۲۰ شیراز کپور	۱۲۰	۲۰ شیراز کپور
۱۲۱	۲۱ شیراز کپور	۱۲۱	۲۱ شیراز کپور
۱۲۲	۲۲ شیراز کپور	۱۲۲	۲۲ شیراز کپور
۱۲۳	۲۳ شیراز کپور	۱۲۳	۲۳ شیراز کپور
۱۲۴	۲۴ شیراز کپور	۱۲۴	۲۴ شیراز کپور
۱۲۵	۲۵ شیراز کپور	۱۲۵	۲۵ شیراز کپور
۱۲۶	۲۶ شیراز کپور	۱۲۶	۲۶ شیراز کپور
۱۲۷	۲۷ شیراز کپور	۱۲۷	۲۷ شیراز کپور
۱۲۸	۲۸ شیراز کپور	۱۲۸	۲۸ شیراز کپور
۱۲۹	۲۹ شیراز کپور	۱۲۹	۲۹ شیراز کپور
۱۳۰	۳۰ شیراز کپور	۱۳۰	۳۰ شیراز کپور

فهرست صحیح الہدایت ترجمہ معارف

فصل و مطالب	صفحہ	فصل و مطالب	صفحہ
باب دوم در بیان علوم	۲۲	دریاچہ	۲
فصل اول در ترقی علم در بیان	۲۳	باب اول در بیان اعتقادات مستوفی	۸
فصل دوم در آئند علم	۳۱	فصل اول در معنی اعتقاد مستوفی	۹
فصل سوم در علم حوض و ضیاء	۳۱	و شک بقیدہ صحیحہ	
فصل چہارم در علم دولت و شرف	۳۲	فصل دوم در توجیہ ہفت دشمنی	۱۰
فصل پنجم در علم قیام	۳۳	صفات	
فصل ششم در علم حال	۳۴	فصل سوم در تحقیق بہار و صفا	۱۱
فصل ہفتم در علم ضرورت	۳۵	فصل چہارم در آرزوی اقبال	۱۲
فصل ہشتم در علم است	۳۵	بندگان	
فصل نہم در علم یقین	۳۶	فصل پنجم در کلام الہی	۱۳
فصل دہم در علم لدنی	۳۶	فصل ششم در ریت و تقا	۱۴
باب سوم در سعادت	۳۷	فصل ہفتم در بیان بلا گرفت	۱۵
فصل اول در تعریف معرفت	۳۸	در علم الہی	
فصل دوم در معرفت نفس	۳۸	فصل ششم در صفات جان متوجہ	۱۵
فصل سوم در معرفت بعضی صفات	۳۹	فصل نہم در فکر کجا پہل پہل و کجا	۱۶
فصل	۳۹	فصل دہم در ذکر امور نوری	۱۷

فصل در مطالب	فصل در مطالب
فصل ششم در آداب نشست ۲۴۱	فصل اول در بیان آداب
فصل هفتم در آداب حرکت ۲۴۲	فصل دوم در بیان آداب حرکت
فصل هشتم در آداب خوردن و آشامیدن ۲۴۳	فصل سوم در آداب خوردن و آشامیدن
فصل نهم در آداب خوابیدن ۲۴۴	فصل چهارم در آداب خوابیدن
فصل دهم در آداب سلام و جواب سلام ۲۴۵	فصل پنجم در آداب سلام و جواب سلام
فصل یازدهم در آداب بیعت و عیادت ۲۴۶	فصل ششم در آداب بیعت و عیادت
فصل دوازدهم در آداب عیادت ۲۴۷	فصل هفتم در آداب بیعت
فصل سیزدهم در آداب عیادت ۲۴۸	فصل هشتم در آداب خوردن و آشامیدن
فصل چهاردهم در آداب عیادت ۲۴۹	فصل نهم در آداب سفر
فصل پانزدهم در آداب عیادت ۲۵۰	فصل دهم در آداب بیعت و عیادت
فصل شانزدهم در آداب عیادت ۲۵۱	فصل یازدهم در آداب بیعت و عیادت
فصل هجدهم در آداب عیادت ۲۵۲	فصل بیستم در آداب عیادت
فصل نوزدهم در آداب عیادت ۲۵۳	فصل اول در بیان علم
فصل بیستم در آداب عیادت ۲۵۴	فصل دوم در بیان کمال شایستگی
فصل بیست و یکم در آداب عیادت ۲۵۵	فصل سوم در بیان کمال شایستگی
فصل بیست و دوم در آداب عیادت ۲۵۶	فصل چهارم در بیان کمال شایستگی
فصل بیست و سوم در آداب عیادت ۲۵۷	فصل پنجم در کیفیت احاد و صلوٰة

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Abstract



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و ان چنان بود که در حدیث طریقی تصوف از سر توحید بیان کرده اند که موجودی که در
 مطلق نیست الا خداوند عالم چنانچه در علم اذیت و صفات و افعال و ادوات
 و صفات و نحو و غیره از هر ذاتی را فراخ انداخته و صفات مطلق شناسد و هر چه
 نور نیست مطلق و کما چنانکه هر کجا که علمی و تقدسی و اداوی و سمی و بصری و ادبانی
 اشئی در آثار علم و قدرت و اداوت و سمع و بصراعی و اندو علی و در جمیع صفات و
 افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید علی مخصوص است و بعد از آن
 با ساد توحید جامع پرست و مشایخین در مرتبه مرتبه است که کثره نظایر از توحید علی
 خوانند و آن توحید علی به بلکه توحیدی باشد رسمی سابق از جمیع اعتبارات آن چنان
 باشد که شخصی در سر کاد فطرت بطریق مطلق و اصول تصدی کند در معنی توحید
 و رسمی در صورت علم توحید و ضمیر در رسم گردد و از اینها و انوار بحث و متذکر
 علمی بی متذکر چنانکه در علم توحید هم توحید نباشد توحید علمی بگرچه در مرتبه توحید
 عالیست و یکی از توحید عالی توحید است و در اینجه من تسلیم چنین است
 بهای المقبول و نصف شرایین توحید است و درین جهت صاحبان پیشینه در
 و سرور و چه به شایع عالی بعضی از فطرت و هم در توحید شریعت و بعضی
 تقدیر این بر مقتضای علم خود عمل کند و درجه و سبب را کرد و افعال و اشیاء و دنیا
 به نسبت و ادراک و اول سبب بکار فطرت و در مقتضای علم خود خوب شود و
 درین توحید بعضی در شریعتی بر فیروز و اما توحید عالی نیست که حال توحید و نصف
 از مرتب ذات و در هر دو جمله ظلمات و هم در خوا و افعال و توحید در غلبه اشراق نور و
 سلاشی و غرضی شود و نور علم توحید در نور حال و مستقر و مندی گردد و بر سر این

10/24/2010

10/2/2014

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و اما آنچه درجه قبول نیست بلکه افعال و همیشه گاهی اختیار دوست و لیکن اختیار اوست
با اختیار دوست و منی این نیست که فاعل اختیار کسی بود که افعال او کلی علم و قدرت
ارادت او بود هر چه بداند و اما دانش بر این تعلق گرفت و قدرت او جامع بر همه
سرمه و کرد و نوشتار و در این باقیست مجبور و در آنکه وجود و علم و قدرت و ارادت و بند
و توفیق با جمیع ایشان و یک حال نه فعل بند است و نه باقیست او پس بند
هم مختار بود و هم مجبور زیرا که مستقل است از حضرت حسن و علی رضی الله عنهما گفته
است ان الله لا یطاع مالا کره و لا یطعی خلقه و لا یطاع الا بحکم الله
یعنی اگر طمع کره و یا بر طاعت حق بجا نکرده طمع نباشد و اگر عاصی خلقه و یا بهر
سببیت کن عاصی نباشد و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بنده را در ملک خود زود کند
و آنچه در هر چه خواهد کند و و منی این سخن از بعضی عاصیان رضی الله عندهم نقلست که لا جبر
ولا تفویض و لیکن اثر این امر بر من و منی از حضرت رسالت موهله گرفته که ارادت
رفی فسر نهاده و و اعاده ای به هر دو من قلد و الله تعالی الله من قلد و
الله و قال صلی الله علیه و سلم اعلموا ان کل شیء لا خلق الله سالکان و سالکات
این طریق از پیش رفته اند و مسلک بعضی معتقد و عاشاق شکوک پاک رفته اند
پس ماندگان با این مطلب چون پرسند چنانی خارج و طریقی مسلک و باید بهدی
ایشان بدهند تا نمایند و آنگاه ایشان را متکا کند و ایشان پای بند توهمات و خیالات
خود مانده و آنچه حقیقت حالت ترصد به بحث و مناظره و تیر و تیر بر کشوف نشود
و اما بعضی از مناظر و جمله از همیشه دل از تنگ طبیعت و چه او را عرض اندا سوی آقبال
کلی بر خدای عز و جل و از جهت مشکلی باین مسئله شریعت از عرض و در این شرح فرموده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخست که بحث فیضان بود و نیز حاجت بل بوجی و در سلسله الهی است پس هر که در کمال
 بودی که در بختش از سادات بود و اگر سزاوی باشد و اگر نباشد و علی او را چنین
 است و بجزه فعلی نسبت در کرامت فعلی او یا سزاوی برای اولاد است و در کرامت
 برین سابق و کرامت برین هر دو صفت خالی و او را در کرامت برکت مسابقت
 انبیا و اسلست و برین درین داخل **فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم**
رسالت بحمد علی ابد علیه و سلم کل بعد تنالی عوالاتی رسل
 رسول باطلدی و درین الحق باطله و علی ابدین کلمه و کفی بالله شهیدا
 محمد رسول الله و کمال تنالی ما کان محمد ابدا الحد من دجالکم و کفی رسول الله
 و خاتم النبیین علی باطل و بموجب شهادت الهی و ولایت حضرت زانماست
 ایمان آورد و در رسالت محمد علیه الصلوٰه و السلام و بر مقتضی حق کلام محمد
 کردند که جدا موان و علی بنور دین او نسخ شد و حکم ساز گشت بشر بر وجود و کمال
 که در سلسله کشتن کمال و علی بنور دین او نسخ شد و حکم ساز گشت بشر بر وجود و کمال
 نبوت مسدود است و بجز و حجت و حجت او در و در هر یک از طریق مسابقت و کمال
 بگرداند و احکام شریعت را بر خود واجب مطلق خواند علی شیطان و بعد در حسن بود
 و از جمله آن وقت و ملاحد و خدایم الهی باشد و اگر در خدای حادث بر روی خدای ظاهر
 شود باید که فکر و استیلا و خدایات و کلمات و حجتی بر کمال نیل و بصیرت
 هرگاه که در آن شدی و نیل با در و در آن شدی و چون بیهوشادی نیل با در و در آن
 و شک نیست که آن خدای کلمات بود و اگر چه در او قوم و امتان نیست و که آن سخن
 قدرت و عین و احد است بلکه مکرر الهی بود و احد که فرمود و خدا را فتح تر شود و از قبلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

صفت دوم صفتی داشتند و بعضی بر نسبت صفتی بودی نسبت بر اینست که بواسطه
 محبت و شرف محبت رسول علیه الصلوٰه والسلام و ممتاز از ما حاصل گشت که اما
 بن الله و المومن صفتی و نسبت منوری در نسبت صورتی کافیه و بی سبب انبیاء
 علیهم السلام و بواسطه هم بر سر ایشان صفتی که آن صفت نبود است چنانکه در حدیث
 صحیح آمده است که ان لا یبدا لم یورثوا العلم من لم یخضع بخاصه لخاصه و بلخصه
 و انو پس اینست رسول علیه السلام و ائمه و اصحاب و در میان اینها عظیم که در شان
 علم او اول ایشانند و بعد ایشان یکدیگر و میان آنکال که در امتضا کند و چگونه باشد
 اولی که در ایمان و محبت رسول علیه السلام بود و محبت اهل بیت رضی الله عنهم
 منسل بر منسوب بود که اگر خود بر نسبت تراست بودی و واجب شدی محبت ایشان
 که نسبت تراست و دری ثواب صفتی بهم داشتند و یکی در داد و دیوار خلقی که در میان
 رسول صلی الله علیه و سلم جمع کنند و حال بگفته ایشان در محبت و محاسن
 معارف و اطاعت و وفاداری که در این است و بعد از او اول و در شان خود و در
 قدم بسیار کشند که در شان و در میان و در میان و در میان و در میان
 مشایخ و افضل ایشان بجزوید و آنکه بیداد و تمام بیات و تحلیف و تحلیف و تحلیف
 و عشق و در میان رسول صلی الله علیه و سلم و در میان و در میان و در میان
 آن بوده است که در میان ظاهر و در میان و در میان و در میان و در میان
 که بیکر بکسرت گاه گاه و در میان و در میان و در میان و در میان
 اصحاب نفوس رسیده است و بکرات و در میان و در میان و در میان و در میان
 تصرف نموده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این بین هرگز انوح است از ویل و انجیا و تمها و صلح برین جاوده فتنه نذر فرما
از غار و خاک و سنگ و استیجانه قضا سلام و نهال تن سحر و زمین کرده و نه
قوی شانی باز او و در هر سرلی رلی نهاده و در قضا و طریقی را به قوت
هر ای فرستاده و هر کسوسی به تنوع و حوی که در طریقی مستقیم نیست و خلق را
بطریق دیگر دعوت کن از یک خط باید که قول او مسعود و مقبول نباشد و نصرت
بر حق را وضع او در جلال و اخص و در دهم بود و اهل بهجت و خلقات عاقله باشند
که خود را در لباس اسلام بپوشانند و ظاهر هرگز داند و خود را در لباس اسلام و باطن پرستیده
و داند و اهل اسلام ظاهر و باطن خود را در عیالات عاقله و حکما و حق بخلق
نمایند و مردم را تحقیق و بر این قدم عالم را کلا شمر و شمر کنند و علماء و شایخ
اسلام را دشمن و در پیوسته قبیح صورت عاقله ایشان که چه بود علم ایشان
حکومت و بیعت این عاقله کنند و در عاقله دانی خود آسان شریعت از جمله
از ان تصرف بیاطمینان و اس مخوف و انداختن خودانی ایشان به شایسته شوب
قوابد پیوسته سترخان و مختطفان و سر شریعت را از حسی هر دو بیاطمینان
رحم و قوت یکسند و ایشان را از هر جانب برانگند و در قوت و سید دارند و شمر
یکسند و ایشان از خلق رخ میبایند و این عاقله هر کجا بحالی تصرف و ایند خلق را
از صحت علماء و تقرب بر ایشان سخن گفتند و در نفوس مستعدین تصرفات بیاطمینان
و تحریب قواعد دانی یافت و تحالف و خلع رقیب اسلام بجز قیام آغاز نهند
و در لباس ساده پاک را از ظلمات ظلمت بگردانند و خود را در لباس پیوسته
و نیز خوا و اختلال بر عین دولت دست کنند و نهان از نظر خلق مردم را

2012/2/22

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصل که متجی علم داشت است نیز نصیحت و راست در علم علی محل خلافت حضرت
 آن چه قنور احوالی بد تصور و این نیز در او از علم زهد و تقویست که بنده ظاهر
 بعین خود با بصیرت زهد و تقوی زاید و سنگ چها در طبع پاک کنند و در صورت
 حقایق و این کمالی گردد کمال بعد تعلیل و انقواء الله و بیک الله اول است
 زود و آنگاه تکیه بر این سرب گردانید یعنی علوم داشت حاصل نشود و این بدین
 تقوی و مجرب و علی ظاهر و احوالات این مسلم کافی نبود و تقوی که علم اطن که چهار
 از حقیقت زهد و تقوی این غم که در علم که در دنیا اند با طبع تقسیم نسب تقوی که
 برین مکتوبات علم حقایق و این میراث ایشان رسیده است و آن نسب تقوی
 بهوت و نبوت است چنانچه به تقوی نماند و علی آسانی امر و در احتیاج تقوی و ایشان
 و احوالات و تقسیم در صورتی و تقوی و احوالات صورتی خروج اجتناب از بشری
 است که بشیر عالم غیب نبضات عالم شهادت با طبع تقوی و درین دو عالم شهادت
 صورتی خازم شود و میراث صورتی از اسباب و اسباب که با طبع تقوی بود و احوالات است
 بر عکس و آن خروج اجتناب از عالم شهادت و شهادت عالم شهادت و شهادت عالم
 غیب با طبع تقوی و درین احوالات نسب تقوی نسبت گردد و در صورت تقوی
 از ملک و احوالی نصیحت لازم آید و این احوالات آگاه و در کتب از نقد تعلیمات
 و تقوی و نظر محبت با دنیا علی آن کی نکاس یابد و در احوالات آنوقت و صورت
 غیب نصیب بعین او شود و این احوالات که هست علیه اسلام و این خبر و او که
 این علم ملکوت و الهی است و این احوالات و این ملکوت و این صورت و این صورت
 هر چه در نظر و استقرار آن صورت و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی

[illegible]

بطوری که اسلاف با خلقت متعقل شود و همچنین سبب صلوات الله علیه در عالم هستی چه
 منزه است که آنکه حق و پروردگار او را کتاب و بطریق تولد و تاسیل منتهی علوم
 و هر چه که بر سر است می باشد و معجزات علوم و احوال و انوار و اعمال نبوی و اسلاف
 با خلقت بعد ازین متعلق میگردد و بدین جهت نیز علیه السلام است که چون خدای تعالی
 بفرموده است از سرچشمه سبب با علیه افضل و صلوات بر خاندان است که نسل او را
 فیض است باقیست و ابر بحقیقت بود که در راه و صورتی که اقطار در کلام است
 برین داشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده است انک هو الانبیا و اولاد
 و انتم و انتم و فرمود که حسب و نسب یقطع الاحسابی و نبی و اولاد
 فصل پنجم در علم قیاس و از علم قیاس نزدیک تصور داشت که نبی
 در جمیع حرکات و سکنات ظاهر بود باطنه تعالی را بر خود قائم و مطلع بپند و درک
 محال و اقوال و افعال را در قیاس خود و اندوختن این اصطلاح مستند از سنی است
 نیست که انفس حقایق محلی کل قص با کیفیت نشان این آیت است که
 انما ظاهر و باطن خود را بجهت کتاب و اوقات احکام الهی دانسته و اولاد
 انکسوت فی الخلق او متعلق گرداند بشال بنده که او را میدی تا نزد الامر صاحب
 نیست که یکی مخصوص با سوره گرانده و دیگری خوا فرماید و خود بایستد و ملاحظه احوال
 کند و بنده بر هر چه و قیاس او مطلع باشد چنانکه محافظت و مراقبت و حفظ
 و اوقات حکم او هر چه تواند کرد تا باین مقام حضور بقیه رساند و دانسته
 اند که او را در میان مخالفت نیست و در صورت و اوقات و این علمی عزت
 بجای آن تا بعد از این اصطلاح تصور آنرا علم مرتبه تر گویند هر که که در این

[illegible]

[illegible]

سبب خلل بران و نقصان عبادت با تقدیر نفس در ترک طاعات و هر چه در این
عبد بگذرد احتیاج نفس است و توقف بر بعد ضرورت غریبست و تهاذل بران بشرط
علم رخصت در باب عزالیم خاص بوسنای و صرفیات و در باب احتیاج عمام و زین
و استقامت نفس بر امور و علاج طبیعت صورت بنده و احوال و توقف بر بعد ضرورت
و استقامت بران و دانستن بعد ضرورت و هر چه چیز را طریقی خاصست و نفس
را بدان بعد دانستن سبب مشکل اهل باطلت را اطلاع بدان اید و شایسته
مستند بود و توقف بران را بر بعد و ای شده و چه سبب که با آنها هنوز باقیست
نفس یکی مستقیم نگشته باشد و نظریست و با نفس خود با آن بود و اگر خلل و احتیاج
خود را ندیده و بر آنچه حق خود دانند و توقف و استقامت تواند پس او را از تهمید
و بدعت است و چهارده باشد و بدایت حال تهاذل او در ضرورت و توقیف احوال
چنانچه بود و در کتاب طبیه که بود از این نوع مقصد در آن آید و نفس را هر چه حق
است تا نظری که در ترک عبادت و احتیاجی است و شایسته است که اجابت احوال
آن را ندیم و در هیچ شایسته خود او را منع ننهد و هر که نفس را در یک چیز و یا ضرورت
بنده و احوال و دیگر چیز را سرایت کند خصوصاً که در هیچ چیز شایسته است
هرگاه که نفس بدان بر بعد ضرورت استعار کند و توقف او بر دیگر چیز را در ضرورت
ایمان بود و عقل بر مثال شجره حقیر است و در ذریع شجرات بسیار نشسته
و هیچ بنده شجرات طعام ده و در آنکی و در این شجره در آن طعام است و در شجرات
غلام از آن در دست و اگر این ضرورت و نیاحت هیچ اقوال و افعال بنده
خاطر شود و شایسته اگر فیه نیاید و در آنکه در آن نیاحت و حرکت نیاحت خاطر شود و اگر

[illegible]

अथर्ववेदः

[illegible]

[The text in this image is extremely faint and illegible due to poor scan quality.]

Handwritten text in Devanagari script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in approximately 20 horizontal lines. The script is dense and fills most of the page area.

[illegible]

[illegible]

ذات و حقیقت محل فساد را نگذارد و الله اعلم که هرگز ذات و حقیقت خود را به جهت نفی
 معاملات بر فیج از وجود خود بشناسد و هرگز کلی و شیطانی و حاکم آسمانی و زمینی
 را در تحت معاملات ذات خود در عالم سیر نشاند و اگر ذات اعظم را با وجود اجزای خود
 موجودات روحانی و جسمانی و کلی و شیطانی و جنی و انسی و انی نسبت تصور کند عالم
 کبیر و یحیی که هیچ جزوی بر کتب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی و به تحت او است
 ذات خود را در هیچ مرتبه و هیچ ماحکم و کتب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل
 کلی و ذات تحت او است ذات عظام و علوی و یسری و هیچ نفی از ذات کائنات بر حسب
 صفت نیست از ادوات آسمانی پس صورت او دلیل بر صفت الهی باشد اگر به نفس اعظم
 از حد نهی این حدیث آید و اگر هر که نفس خود را به صفت محدودیت بشناسد و بداند
 خود را به صفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس بیو شری باطل و حوی الهیت کند
 صفت ربوبیت را که ذات الهی مخصوص است و هیچ موجود با حق تعالی در آن شرکت
 ندارد عظمت و کبریا و جلالی صورت ما مستکما و قدرت بزر و بستان بر خود بند و با خود
 تصور آن کند که این دو صفت از خصائص اولی و دوم است و کمال این دعا و بی اطل
 از دست کش شود و با آنکه تجلیات الهی و خطاب حق با احوال حق و زحق با اطل و کمال
 ظهور انوار و بطل انوار و چه هرگاه که حق سبحانه و تعالی به صفت خود بر نفس تجلی کند
 تحت آن صفت که نفس باطل بر خود بسته است اندر بر غیر و صفت ذاتی او را
 تواضع و خضوع و شمع و جز و حق و سکت و ذلت و عجز و بی پیدای و شکاگر
 به صفت عظمت تجلی کند تحت و حوی آن نفس بر غیر و صفت تواضع پیدا آید و
 اگر به صفت عزت تجلی کند تحت و حوی آن نفس بر غیر و صفت ذلت پیدا شود

بران سابق و مقدم است و بیچشم و بلیغ و با شگرت و بزم معنی است و اگر در حق
 شوق حضرت بهریت مطالبه کند و آنکه شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 الا بر او الی القای محرابی الی طاعتهم باشد شوق و شوق است و اگر در حق حضرت
 می باشد و آنکه بعد از آن ترغیب می نماید و آنکه ذکر و آنکه عبارت از آن است
 و این فکر که کلام برید و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 الهی بران مقدم و با شگرت چه کمال می باشد و آنکه در شوق شوق شوق شوق
 و شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 علی رضی الله عنه و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 هر که خواهد که شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 اعتقاد کند در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 که من کان یحبنا ینعم الله علیه و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق
 انما الی الله من حیث انما الی الله من حیث انما الی الله من حیث انما الی الله
 روح قال الله تعالی و یستلواک عن الروح قل الروح من امر ربی و آنکه
 معرفت روح و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 و سرگرد و بهریت که شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 و آنکه شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 او ممکن نبود و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 عبارت کرده و آنکه در شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

گفتند و نفس را از عالم خود کشید و بیست و هفت روز و پنج شب و پنج روز
غالب بر سر او نفس را از مرکز عقلی مقام علوی بکشد و گاه نفس غالب میگردد و چون
از خارج کمال بحیض نفسان بیکت و دل پیوسته گاهی از طرف دیگر غالب گردد
تا گاه که او را بت یکی مقرر شود و دل بر متابعت او در گیر و او را سادت و ستاد
و رب است برین دو جانب اگر سادت بدی و متابعت نکی هر دو در هر حال
توفیق ابدان از او تا فوت گیر و نفس را با لشکر تن طلب گرداند و نسبت به روح
ایشان برده و از هر دو نفیست بجهت قدم بر تنی کند و یکی از نفس طلب اعراف کلاه
بر شاو و حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام کجی که طلب انهم
او است بنام روحی تشریف و تصادم شود و در تقریری قرار گیرد و بر تنالی زندگی که
در متابعت و تناسلیت پیوسته و از گاه نفس نیز در پی دل از عمل و مقرر خود که عالم
طبیعت است و در آن یکدیگر پی دل که فرزند او است برود و بنام دل بعد از تخمین دل
دل میبست که در پی نفس فدا شود و اگر مقرر خود را که بعد از دل چسب آن بود و گاه
شعادت و خطائی در رسد و در نفس را مفضل و نفس منصور گردد تا فوت گیر و در
طلب روح را با عالم خود کشد و روح در مقام خود بکل قلب نهد و قلبی در مقام خود
بکل نفس در باید و نفس در زمین طبعیت حاصل صلاح گردد و طبعین دل را کافیه
در سرگون باشد و در کفر یکی از دو گرفته ها که بنی نیست یکی از پی حیرت واقع نبوده و گاه
و تناسلی بانی باشد و لیکن با بنی نفس تحت طرد دل در پناه شود و بدین روش
بسیار شده و آن دل متناقض باشد و اگر جانبی فوت میسر و در جانبی متقابل
بسیار دل بیشتر روح باشد و با همین علی مسووم و در این معاد باشد و هم کفر

Handwritten signature

هر منی که روح را از غیب استوفی شود و بحر حقایق آنرا مشاهده کنی و خواهی که بجز این راه
و محاذ باطل و بیابان خند و خصل که تو باین دوست داشته شود و تفسیر آن بطل
کنی و لیکن بیشتر معانی است که در این بود که خصل و تفسیر آن باطل و محصور بود و چنانکه اکثر
معانی دل آن بود که در این تفسیر آن مابقی شود پس حق معانی که در این باقی ماند و
و عقل و تفسیر آن مسئله نشود و اسرار روح بود که در این اطلاق نیست و حق معانی
که در دل باقی ماند و این در تفسیر آن خاص بود و اسرار دل بود که مخاطب بر این اطلاع
نیاید و از غایت که در آنکه از سایبان برود عقل چون ظاهر و غیره و بیشتر حدیثات
از این ادبها خودمانند و از آنکه در تفسیر حدیثات روح و حدیث حدیثات عقل
تجلی و عقل اگر چه در حدیثات حدیثات است و در حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات
ماند چنانکه در حدیثات که اول حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات
خارج بود و حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات
و حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات حدیثات
الی منک و الا اکریم علی منک بیک اعوف و بیک احمل و بیک اطاع و بیک اخذ
و بیک اعطی و بیک اعانت و بیک انصوب و بیک اعقاب و بیک اکریم و بیک اعنی
افضل من الصبر و لیکن در تفسیر روح فوق مرتبه دوست چه دوست و مقصد او و در علم
فطرت و در علم از عالم اوست تا در عالم خلق و نیز قیام او بر دست نرسیده
بود و مثال باور روح همچنانست که مثال نور آفتاب با نور من و آفتاب نور آفتاب که
شر نیست و لیکن قیام او بر من است و چنانکه در آفتاب صور معلومات در
میرین ظاهر شود و بواسطه نور عقل صور معلومات و معلومات و در دل روشن گردید

1000

و مراد از خاطر اوست که بدل کند در صورت خطای یا غریبی یا ظلمی و در این
 خاطر حاضر است چه هر خطری دارد و در هر خطری حاضر باشد مانند در تن و در
 و بعضی ربط را اکثر متصور باشد که تمام خطرات چهار مرتبه است یعنی در ملک شخصی
 و شیعیانی یا آحادی طبیعت که قیاساً در طاعتان ترسبی و در طاعت اولی ترسب و
 حضورت آن چنانکه نفس کلام بگوید که آن را در بی جلیف باطنی علامت طبیعت
 و اما خاطر علی آنست که رفعت و علالت ترسب کند و در بعضی دیگر که تخریب نماید
 و در کتاب فی الثابت و کتابه و کمال در سواقی طاعت کند و اما خاطر نسائی آنست
 که بر تقاضای حضور عاجز و اظهار عجزی باطله مقصود باشد و اما خاطر شیعیانی
 آنست که داعی بود و استیجابی و بکار و نیز که شیعیان در سواقی طبیعت فرایند
 میدهد که درین وجه خاطر را در سواقی طبیعت نمی رسد معین طاعت و در آخرت کمال
 اقراط که ترخاکر است و سوسر کند چنانکه سواقی و در حدیث مطهره و حقیقت بدان
 و سواقی و اسرار و در سواقی تب و خویشتی که در حد علم تجاوز شود و خبر رسد که
 آن موضوع و بیضا که حال فی الوطمان و الا فرق میان خاطر عانی و ملک آنست
 که خاطر حق مانع خاطر دیگر سواقی نشود و باطله سواقی و بکار و در حد علم
 و مستقیم نهند و بهر سواقی که حضور و سواقی که در حد علم سواقی نشود و در حد علم
 جواب نگردد و در حد علم که در میان حق حقیقت گشته است و در حد علم خود علی الصواب
 طهر انفس عن نیک و باطله و در خاطر کل سواقی خاطر نفسی گفت و در حد علم
 و میان خاطر نفسانی و خاطر شیعیانی آنست که خاطر نسائی نبوده که سواقی نشود و در حد علم
 مطلوب خداوندی نماید بکار و در حد علم که در میان سواقی گشته و در حد علم که در حد علم

شوند و قوت گیرند و بیال محبت در فضای قریب پذیران کنند و مستقیم تر از این
 حالتی شوند و این خواب کردند و ما شود و بنده شید که بنده شیطان را از برای بدوش
 در سالی کند تا قوت گیرد و محبت و تیر بر کز نسلی و منته طبعی گزاید و در خواطر نفسانی
 خود کند و بهتر فراموشی که باید دست نهاده کسی را که نیست آینه دل اندک بود
 طبع طبع بعضی از بد و تفری و بلاهاست خصوصاً حق خاطر گاهی در این مکتوب گردد و
 هر که در نزد و تفری بیرون در چه نزد و وجه که بیان خود و تفری در طریقت نیست که این
 خاطر را نیز از طبع بر خند که در فصل زاری و انصاف به درگاه اسفند که اگر تم
 و با کرده نمی کند و اگر در چه با محبت بود هر طرف که با محبت نفس نزد کرد و در صفا
 کند چه غالب آنست که نفس در میان تفری و محبت بود و در چه که در طریقت نفس به درگاه
 بعضی حقوق و بعضی حقوق ضرورت است که تمام به آن و با محبت بدان به
 و مشروط است و خطوط هر چه بر این دنیا است و پیش از آنکه تفری و حقوق و خطوط و محبت
 مال و حقوق و اسفند یک و خطوط و انقیاد و بیابان و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 ضروریات و حقوق و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 که در هر خط و اسفند که انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 هم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیابان و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 مرید و مراد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد
 بهایت و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ایشان گفتند این معنی فسادش بیش از صلح بود و مثال وجود مبدء و استعداد
کمال در یکچون مبدء است که مبدءی با استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف
و تاثیر است و عاقبت رخی باین که او که بجان قوت تولید و تفریع بر نهاد و استو
بود و در قی تغییرات میلست و عاقبت و توحید کمال طیریت او صلاح نمائند کرد
عاقبت بهاس صورت خشکی از و طبع کند و خلقت صورت طیریش مبدء باشد و
بکمال استعدادش برساند و اگر تا پنجه میخند و در رخی که قوت طیران نیافته بود
یا هنوز بر تیره طبع و تفریع نرسیده تعبیه گفت و معنی بر این گوی بود و استعداد وجود
طیریت در حد خود نگاه قابل بحد خود نبود یعنی اگر بر حد مادی وجود خود
در تحت تصرف رخی کمال که بر تیره تکمیل نرسیده باشد بر دیگر ملک و چند دیگر
بر دست نهاد و تسلیم گرداند و میخند وجود او بی حقیقت آن الله تعالی خلق کرد
علی وجود که بیرون آید و در هر چه طیرت طیران کند و بر تیره تولید و حاصل بر دست
در تحت تصرف ساکن اینرا بحد و ب ابر با استعداد کمال انسانیت در حد خاص
در حد و طبع رجال و عالم کمال از دیگر چیز که غرضی ملک باشد و دست طایفه الهی
عالم صورت آنست که بوجود تکلیف و حاصل و بجا از نوع صورت بخند و الله بعد از آن
نواکیرین بر این شهود و واسطه فعل و اتصال و تاثیر فاعل و مفعول ایشان که برین
عالم معنی منزه حقیقت آدی که آن موجودیت محض است و وجود نیاید الا بعد از
در خارج برین و در بر این طبع و قبول مبدء تصرفات و احاطه یافت و در دست
در پیش بدان اشارت رفت و هر چند وجود و تفریع در حد و دست الهی نکست
و اگر وجود عیسی علیه السلام با در ملک محض و تفریع وجود و در دست و تفریع

و خلق میسر ماند و اما میوه این چنین حدیث سال بدو پدید آمد و نزد سیاه جذب شد
 اخلاص مقامات می کشد و حاصل هیچ حال میوه این در آن یک جذب و می کشد
 جذبه من جذبات خلق و قوای عمل القلوب و بهر نگه ستاد و بهر مقامات در
 سنا حال ایشان تدویر بود و حمایت ایشان از خود مقامات در فضای کشد
 و بعد از انقطاع و آنکه رسید به مقام محرم میانی بود که نور با کشت زینت
 و بهر ایشان در ذات غلات صفات نفوس بود و هر مقامی غلط صفتی مخصوص
 در ایشان زانی شود و نگاه که در این نفوس ایشان بهر بهیت یکی است و باید و
 اثرات الارض بود و باطل میل طبیعت غلبت بر نفس که در مقام توحید
 نفس زانی شود و بهیت دنیا غلبت که در مقام زهد ناکل شود و بهیت ماعنا و برکت
 ذوق غلبت که در مقام بصره و فیروزی آنها و هر مقامی غلبت زانی میشود و بهیت
 غلات نفوس بهر مقامات به نیز و بهال چه و بهیت در محب غلاتی که توفیق شود اما
 میوه این با سبب تمام کشت بر سر که چون یکی است و در هر دو مقام باطن پیش از
 قطع سناتل مقامات میوه و بهیت و بهر صفات نفوس در ایشان
 مستطیع خلاصه بهی مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باطن با وجود و بهیت
 باشند با مقامات با سبب مکرر و با که است طبع راضی زیرا که وجود ایشان یکی بود
 نه خود از خیر و همه بعد علیه پرسیدند که ما صحنی للفرید و اللواد گشت و اللود الهی
 و اللود سبب العلم و اللود الهی و اللود و عاقله الحق و اللود صاحب السیر
 و اللود صاحب الطیر و لا بد و لا لا و اللود و اللود و اللود و اللود و اللود و اللود
 رسول پیش ازین در همه بعد علیه فرستاد و گشت کل عالمی منی بالذم و اللود و

اینهاست که خاصیت شفاطیس در جنب اکسیر پس چونکه شفاطیس صفت خود را
 در خاصیت جذب اکسیر است جذب و محبوب خود بخشد تا اکسیر دیگر جذب تواند کرد
 و علی هذا خاصیت هر مجازلی در جذب خود سرایت می کند همچنین روح مخدیه علی
 السلام که محبوب مجذوب است خاصیت جذب را در حوشان از شفاطیس است
 قدس که اکسیر است و چون درین هر که در روح صاحبان طرف با کائنات عالم بخشد
 هر یک از ایشان بخشد مستند از انان خاصیت نصیب یافته و در روح تأثیر می یابد
 کشیدند و همچنین از اهل اکسیرین بارون شایخ و علی شایخ که خاصیت توانا
 ترن و بطن اکسیر متعلق شد و سلسله ترویج با او منقطع گشت و هر فردی وارد شده
 درین معنی اثر ثابت در سلسله اصلی محمد علییه و سلم پس هر که واسطه کمال متابعت
 در رابطه اتصال با روح شایخ پادشاهی علییه السلام اتصال یافت خاصیت
 مبتدعی در روح پیدا و در تریب مجوی و در ادای یافت چه در روح شایخ علی اکبر و چه
 پادشاهی علی محمد علییه و سلم پیوسته شد و متابعت و خاصیت مبتدعی در این
 واسطه درجه سرایت کرد پس هر فردی که در روح شایخ کمال کمالی که کمالی از او
 خود منسلک شد و باند و خاصیت مبتدعی در تریب دیگر پیر شایخ سید محمد و هرگز
 از تریب مجوی و در ادای نرسد و حکام ولایت و تصرف در دیگری نیاید و اینست بیان
 احتیاج هر فرد از واسطه علم فصل دهم در معرفت اختلاف احوال
 هر دو هم بدینکه در تب جبهات در دم علی اختلاف در جبهات است قسم اول در تب
 و اختلاف و کمالان و کمال طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه ساکنان طریق کمالان
 طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه ایشان در طبقه نقصان و آن طبقه سفلی است و اینست

[illegible]

شکی نیست که در این عالم حسی باشد که در عبادت معنی و اخلاص می یافتند و قاعده
 صدق نایب همه بذل و فناء و اختار طاعات و کتم قیوت در نظر خلق بیافیه
 و او بی نشانی با اگر هیچ دقیقه در و کاین صول و اصل پس بگردان و تسکین هیچ نفسانی
 و نوافل از او نمی شود و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی و اخلاص بود و لذت
 شان از نور و نظریات باطل و محال ایشان در چنانکه عاصی از ظهور مصیبت به خود بود
 ایشان از ظهور طاعت که ممکنه بر ایشان باشد که تا عاصی از اخلاص غفلت پذیرد و در این
 گفته اند لایق معنی هوای لایق و خیر و الا یضربوا را این طاعت هر چند عزیز
 او بود و سرین حال باشد و لیکن عباد در وجود طاعت هنوز از نظر شان یکی شگفت
 نشاء باشد و بدان سبب از شاهده بهال نوبت و سانس بین تقوی و عجب عباد چنانچه
 محال است در محال خود از نظر خلق مشر و موزن است بر دیت وجود خلق و نفس خود که
 از معنی توحید و غیر نفس که بهر عباد است تا هنوز بر خلق خود نظر دارند از برای عباد
 از طاعت محال و محال خود یکی کرده اند و فرق میان ایشان و صوریه آنست که عباد
 عبادت قدیمه هستی صوریه یکی اند ایشان متزاع کرده بود و عباد خلق و عبادت از
 نظر خود و ایشان بر داشتند بر این طاعت شکی نیست خود را و خلق و عباد
 بینند و در طاعت نظر خلق با من باشد و با خدا و محال در عباد محال بینند و اگر مصیبت
 و عباد در عباد طاعت بینند و از آنکه دیگر در عباد آنگاه بینند و عباد پس لا اله
 عبادت و صوریه خلصان اما خلصان هم لایق الحدا و عبادت حال ایشان است
 و اما طاعتان اکثر چهار طاعتند و در عباد و عباد و اما طاعتان باشند
 که بر این طاعتان عباد اکثر شهادت کنند و در عباد صورت عبادت عبادت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

اخوت بود و الا بعد از آنکه در حدیثی قائل بود و نیز در حدیثی خود را با جمعی از اهل بیت
 که پیوسته بر خلافت جوادیت و فتون ذوالفیل بجا داشتند و عزت نداشتند و برای نعل
 ثواب فروی و این وصف معصومی موجود بود و دیگر کسی سر او بر در شوالی عین از جن
 و از ایشان حق از برای حق پرستنده و برای ثواب نزدی و توفیق بیان مباح و مضایق
 که با جمیع در بیت و دنیا صورت جوادیت مکن بود و توفیق بیان مباح و مضایق
 تنفس شاید که نادر بود و پس معلوم شد که با صلوات بر علی و آلش شش خطه
 و هر یک برین طوائف رنگارنگ و در شبیه اندکی حق و دیگری بطلان شبیه حق با نیا
 صلوات الله علیه و آله همین مثل خطرات و اهل اصولیه اند که بجا است و اصل اصلی الله
 علیه و سلم در هر بصیرت خلق و با حق دعوت یکشده و شبیه بطلان اگر با نیک بستان
 دعوی نبوت کنند بکنند و امر ادبی را نکرده نسبت دهد و من اعظم من الله و علی علیه
 السلام کذابا و قال ادعی الی و لم یوح الیه شی و احوال تنبی خواهد چنانکه سیل کذاب و دغا
 دعوت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از آنکه از انصاف و حمده و سالت جاحشی که در این جور
 در دغا ایشان خواست که یقین نمود و عاقبت سر برآورد و در خطایان تصور و توفیق
 و شبیه حق بصورتی که تصور شد که بنیاد احوال صورتی که مطلع و ششاق باشد
 بهما الماهیات صفات نفوس از پنج مقصود مقصود و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود
 جاحشی اند که خود را ندی صورتی که اندک کنند و در طبع عاقل و اعلی و اعلی و اعلی
 فاعل و عاقل باشد در جمیع حالت دیگر در هر دو تا پنج اندک و در هر دو تا پنج
 و دیگر که قیود و حکام شریعت و طبع عاقل است که قیود ایشان بر ظاهر و اشیاء تصور بود
 و اما حال خود را در اهل جبهت و اهل عیادت که بر سر مظاهر شریف شوند و احوال ایشان

[illegible]

یک نذر و در این سخن ندری سخن گوید که در جود است اشیاء باقی بماند و متناظر است
 از نفس نمی داند و از این دولت ظاهر گردد و در بدنه اشیاء بود و اما تشبیه نفس بکلام
 ظاهر باشد که نموده و تحریک نظر خلق به احوالی نیاید و تشبیه و کسر ایشان در تحریک
 رسوم و عادات و اخلاق از تصور ادب و اخلاق و در سوا به حال ایشان نیز فراخ
 خاطر و حیثیت قبیله باشد و در هم در اسم نیا و در احوال ایشان صحبت نبیند و کثرت از کلام
 و احوال ایشان نیاید و تسکین بر آن احوال نمایند و نیز برادر و از آن سخن بر وجه گفته
 و جمع و انگار و سبب از روی ایشان نموده و بر وجهی طلب خلق باشد و طلب
 احوال کنند و ایشان را آنگاه می خوانند و این را گفته است عدم یا ابدیت شایسته
 دانند و از روی ایشان گفته که به سبب هیچ خلل در نفس تسکین برینند و یکبارگی
 از نظر خلق چنان در نهاد آنگاه می بیند و از این می کنند و از آن احوال از آن
 خلق تشبیه شوند و از آن گفته که در این بنام گفته می شود و تشبیه است و از این
 گفته و از این در صفت که شود و شده خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را
 مشهور خوانند و اگر تشبیه بطلی بگویند و تشبیه هم در آن دو که در حقیقت تشبیه
 گفته و از این خلق و در وجه تشبیه گویند و از این دولت خلق و متناظر است
 و حق بماند و اخلاق خلق بی نیابت و بی حیثیت ایشان نیز تشبیه و صحبت از آنکه
 خلق تشبیه و در صفت و در احوال تشبیه می نماید و اخلاق باشند که هزار
 در حقیقت ایشان بکلی نه و به صورت تشبیه باشد و خواهند که یکبارگی از روی حقیقت
 بگویند و ایشان را تشبیه خواهند و تشبیه بطلی بر ایشان جاعلی باشد که از روی فعل
 خلق بر که نیست و این گفته و خاطر از هیچ اسباب و از روی بدلیگز و بدین تشبیه

بود و این چنین کسی را مستخدم خوانند و الا مشبه می نماید کسی بود که اوقات خود را مشغول
 عبادت نماید لیکن سبب بقای او داخل طاعت و عدم تکرار تنگی جودت
 اعمال او بود و اوقات او تکرار آنوقت که خدا کسی که به توفیق جودت و توفیق
 در تکلیف بران تمام می نماید و به توفیق خوانند و الا مشبه می نماید بدو شخص بود و اگر هر یک
 که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در حال عبادت به توفیق نباشد و الا مشبه می نماید
 دیگری بر طاعت خود می بیند و این تمام می نماید و عبادت در این است و الا مشبه می نماید
 توفیق و الا مشبه می نماید چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در این در اصل
 فصل اول در بیان حال و مقام برادران علی توفیق صوفیان و الا مشبه می نماید
 نبی که در عالم طریقه که در عالم سلسله خود و توفیق که در عالم سلسله که در عالم
 جذبه الهی از مقام اولی با علی کشد بر این طریقت می بیند و عبادت است و الا مشبه می نماید
 فائز به بالقلب و الا مشبه می نماید در این مقام در توفیق است از رتب سلوک که در بحث حکم
 سلوک بود و محل استقامت سلوک و در حال پذیر و پس حال که نسبت به توفیق دارد و در
 تحت تصرف سلوک نباید که در سلوک علی تصرف نماید و در مقام که نسبت به تحت
 دارد و علی تصرف سلوک بود و در تحت صوفیان که در حال موهبت المذاهب
 نکاسب و اگر چه مقام استقامت حال حال بود و چنانچه حال در مقام استقامت
 عبادت و مشاغل و مشاغل اولی مشاغل قدس است و الا مشبه می نماید در مقام استقامت
 که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه چه مقامات صوفیان و اولی باشند
 و در مقامات مقام شریف چنانکه توفیق و خاصیت و راقبت هر یک در عبادت عبادی بود
 در عبادت و توفیق و اولی و الا مشبه می نماید کسب مقام گرد و پس در مقام توفیق بود



که نگاه داشت بر ترقی بقای فوقی که بجا بود و از غیبه در سر آمده گفته است گفتند
که بنده ذی حال بجا بیرون تر قریب ترقی که پیش از آنکه حال باطن تمام شود بلکه هنوز غیبه
از حق برود و از وجود حق بجا بجا بجا ترقی که این اخبار حال دل عقلی باید و از آنکه
گفته است است و غیبه در سر آمده است که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود و از بعد از ترقی بجا
ترقی آن که سالک در مقام علی در مقام انی نگردد و بر آن مطلع گردد و از آن تصحیح کند و تصحیح
شماره این سه در وی داشته است و طبع بر داشت که تصحیح سالک پیش از تصحیح مقامی که گفته
است ترقی به مقام فوق میسر نشود و لیکن ترقی در مقام علی حاصل بود و از آنکه خود که
با غیبه در مقام علی میسر گردد و از آنکه ترقی به مقامی که تصحیح حق و سبب
الهی بود و سبب خود ترقی که از اولی با علی ترکیب نشود و از علی با اولی حالی از اول گردد
و علی تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده و برین حدیث که من تقرب
الی شبر تقربت الیه و از اخبار مقامات و احوال کردن مطالب است چه تقرب
بنده به سبب و سبب که در مقام خود مستجاب بنده الی است و صورت ترقی حال
فصل دوم در جمع و تفرقه نقطه در اصطلاح صور و از عبارت است
از این بیانیت و مصادف اصناف و افراد خود حق سبحانه و تفرقه اشارت
بوجود بیانیت و اشکات وجودیت و بریت و تفرق که از خلق پس میانی تفرقه
عین تفرقه بود و تفرقه بی جمع محض تحلیل و جمع با تفرقه حق صیغ و اشتداد و محکم چه حکم
جمع محض بر وجه اول و دوم تفرقه تعلق یکایک با اولی که با ترکیب بیان جمع
و تالیف باقی بعد از یک جمع و تفرقه در اولی و دوم پس طایفه تفرقه بر سه تفرقه
که محل مشاهده است و عین جمع بود و تالیف که حالت یکایک است و در مقام تفرقه و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن مخلوق بر مثال کسی که او در کائنات شربش شائبه باشد سرچشمه نهر از
 دست خیرش سلسله حیدر و ابدی بود که غایت غلبه قوت حال از نه ترازد
 و بدستیر و شاکر گردد و بر مثال شکاری سینه که حیثیت شرب جزو وجود داشته بود و
 بنده که ز دست نگر و داند تدبیر بر آن نرود قوت الحلب که ساجد کاس
 فما لهذا الشراب ولا ریب و الله اعلم **فصل ششم در وقت و فضی**
 صورتی که وقت در هر سنی خللاق کنند گاهی وقت گویند و درویشان و صوفیانی
 که بر بند غالب شود و مانند بعضی یا بعضی یا از آن و سوری و صاحب این وقت از بند
 علیه حال و استقامت علی دیگر شوند که درینا که صاحب بعضی که علیه حال
 بعضی چنان باشد و مثل باشد که زده باشد که نشسته نری و بایستد از بساط آینه جری
 بگردانند و اوقات در یک وقت حال و بعد از تصرف احوال و دیگران بر وقت
 حال خود باشد و مثلاً در خلقت قوت احوال دیگران از رخا بود چه هر حال که آنرا
 سزاقت حال خود پسندد و محنت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا محنت باشد و
 سنی وقت وین تمیز عام و دهم ساکت احم غیر ساکت و استقامت باشد و گاهی
 از خللاق لفظ وقت کنند و در ایشان تیرگی بود و که در سبیل هجوم و مضاجات از غیب
 روی نماید و بنابر تصرف ساکت از حال خود بیستاد و مضاعف تسلیم حکم خود گرداند
 و این وقت خاصه ساکن است و اشارت بدست اگر گفته اند الصوفی این حکم
 را که گویند فلان بکرم الوقت یعنی بعبودتی بگذارد و خود سلسله است و اختیارش را بر حق
 خود بخیر و در صفت الحال باو این که بر علی انی بهادک عن ذاتی بالحب
 ولی صفاتک عن وصلی السلوب + نفیت کلی ذاتا کافا و صفه

[illegible]

باز که اوقات و الوقت هر دو از اوقات هم بودی و بعضی گفته اند که ما اوقات
 گفتن آن را لا لحظا الى ما قسم الله فی الازل کما لی ما تفسیریه فی الاجد
 و ان لحظا و اول الحظ قبلک من التفسیر و قدرت و ذوال بری و وقت تخریق شود
 از نسبت بهر اکان که سبب گیرین علی این وقت ایشانرا گوی و وجود و گاهی مقنود
 و ایشان حساب عمره و هر چه عداقتند نماند و ان زمان که وقت وجود بود شو
 و انرا صفتی که من زمانه و واحده فحوالار و ان زمانه الواحد و ان نسبت
 با و اصلان و اصحاب بگیرین این وقت هم دسر و دوزل و ذرت و ابدان طریقی سست
 چنانکه سست است که است و کسی سود و طوری بلا شاطلی و درین معنی
 هر وقت که در هر سر سست فقی بکاف و عود و و افشانی عنی فعدی
 محروم و طریقی عمری تا الفز و فخرتی و مصروف عویدا فی البیوت و اوجلا
 و صاحب این وقت تحت تصرف حال حاج بود و وقت یعنی دوم در تصرف باشد
 بگو و در وقت تصرف بهر اکان سستی که هر وقتی و اندام دارد و مصروف دارد و اوجلا
 یعنی مقصود بهر اوقات خوانند و این اوقات و انفس عبارت از دایم حال باشد
 و نواز و تاج و اوقات که ریات قلب باطن محبت و اوج در و طریقی است بر مثال تخریق و اوجلا
 و او انفس که بها عیال و اوج باطن فسر و طریقی و چنانکه اگر سامی و دایم
 جد و دایم و اوج باطن در مصوب قلب متعلق شود و شدت و است غریزی غریز کرد و اگر
 یک لحظه و یک لحظه و شود و فحقیقت قلب شکاف متعلق شود و فحقیقت متعلق شود
 بهر آن بعد از و اوج باطن وقت یعنی دوم و فحقیقت که وقت عیال است و در زمان
 فحقیقت و دایم و اوج باطن و اوج باطن و اوج باطن و اوج باطن و اوج باطن

[illegible]

411

حال اگر نذرین تلویح در باب طلب ما تواند بود که هنوز از ما لم سفات نجا از گردید باشد
 و بدست نرسد و چه صفات نرسد و چه سکون جان تواند بود که نذرین باشد و در باب کثرت
 و نیت از حد دلین گذشتند باشد و بمقام تلکین رسیده چه در نیت یکیت و صحت نیت صورت
 به بند و خلاص در تلویح کسی ظاهر که دل او از مقام تلکین به مقام روحی خروج کند و از
 تحت تصرف آن و صفات بیرون گیرد و در صفات تلکین تلکین گردد و در اینجا لطیف است
 و آن لطیف آنست که چون قلب از مقام تلکین به مقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی به مقام
 قلبی انتقال کند و تلکوی که پیش از آن قلب در جوار نفس و بطور نیت و در جوار
 در جوار این مقام مدخل نفس شود و در نفس نیت قلب صاحب این گردد و این تلکون
 در حقیقت تلکین خارج باشد بسبب عدم احتجاب از کثرت و نیت به جوار این تلکون
 و ممکن نیست که اگر بعد از نیت آتی بود و نیز در طبیعت یکی واقع شود و دیگر تلکون
 تلکین و از مقام تلکین خارج گردد و اما علم باب پنجم در سخنان تصوف
 در بیان دو فصل اول در معنی استخوان در بود و استخوان استخوان
 اری را اختیار و حیثیت که تصور فرمایند آنها و خود و شیخ کرده اند از جهت مصلح حال
 عابدان بنی انگار و بیلی واضح و بر ملکی واضح از نیت به جوار استخوان و استخوان فرقه
 و استخوانها را به جوار در بهر صلاح و ششست در بهر صلاح و غیره هر چند آن اختیار از استخوان
 بسته خالی نبود و نظر ایشان در تصدیق ظاهر و در آن و مستر شدن بر اعاء آن در جوار
 و محافظت بر ادب این یکی بر تحصیل به جوار باطن و دفع آنکات و حفظ او کات و
 تاکید را از بهر نیت و لغت ایشان تصور و مکتف و دیا و طلب تهرت و صحت
 و استخوان و انتصاب در تلکون هر چه تصدیق جوار مقاصد از ایشان در و در و در

[illegible]

یکی لباس خرد است و تغییر لباس محو که شایع در بابت تصرف در احوال بود و آنکه
 مستحسن شستن و دوشیدن آنرا اندی بنامه الاحادیث هم خالک عاقبت از دخول
 صلی الله علیه و سلم که وقتی جامه چند بجهت رسالت خود و در آن جامه گیس بود
 سیاه و کرمیک آنرا بر داشت و روی بجاست کرد و گشت من زدن و کوهن و بخت
 اندر بود که ابونوفی با هم خالده ام خالده را حاضر کرد آن کیم حدیثی بود که اینک گشت
 اخی هذا و اخلی و در دیگر گشت در این کیم علمی چندند و در آنجا که و دیگر
 و گشت و ام خالده جدا است و تا زمان جسته نیکو باشد و تسک بین حدیث
 و تغییر لباس خرد بودگی و حیاتی که هم تصرف است و بیست و پنج حدیث است که در
 سنت از حدیث صحیح است و یکی چون تحقیق فاعلت و لازم متنی نه باشد و سر
 بود و حدیث صحیح و طوطی شمر است و در نجاست که پیش از آنکه صلی الله علیه و سلم که
 آنرا است شامی نبود و شمر است و در جلوه آن یکی تغییر عادات و نظام آنرا و
 طبیعت و عادات انسانی چه نفس که اینها که در عادات و شریکات و عادات و عادات
 است و در عادات نیز نفسی و شریک است و در لباس که پوشیدن آن نفس را عادات گشت
 و در حیاتی خصوص از آنکه گرفت بی تنگ و عادات و عادات بود و از روی عادات و عادات
 پس تغییر لباس صورت تغییر عادات بود و تغییر عادات عین عبادت و در نجاست حدیث
 بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادات در لباس بود و در حدیثی و سرایت آن
 دیگر عادات شروع بود و عادات دیگر رفع بجا است که این عادات و شریکات و عادات
 که اینها است صورت و شایسته عادات بصورت دیگر و اینها است پس هرگاه که عادات تغییر
 لباس و تبدیل عادات و عادات هر چه پیدا شود و آنرا و اینها و دیگر بر طبق طبیعت

[illegible]

پوشانند تا بشیر و اگر دو مجلس خلوت الهی مدتی بود و در پیش پادشاهی نسیم
 هدایت بهائی که خرقه ستم آن بود و دشمن گردید و چنانکه دیده میشود علیه السلام نسیم
 فیض یوسف علیه السلام اینها گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی برپوشد و چنین
 دینت تبرک خرقه مشایخ آنرا خطاب دارد و همچنین طالب بشیر و اهل بدایت آنست که
 از ادوات خود بداد است شیخ طالب بنود و وصیت او بدین چیز کنند یکی خرقه ستم
 شریعت دوم فی امانت اهل حریت چه مکن بود که بخاطر ایشان نیستی دیگران کنند
 و قابل خرقه ستم است که دو پس خرقه ستم ممنوع بود و الا اهل بدایت حد باب صفت
 حریت و خرقه تبرک بسند اهل باشد و حق هر که باشد شیخ حسن انصاری داده و بعضی برین
 دو خرقه ولایت نداده که ده اند و حق آنست که چون تیغ در دو میانند ولایت و خلافت
 وصول بدینجهت پس در شریعت مشایخ کند و خواهد که او را میبایست و خلافت خود نصب
 کند و بطرفی نرسد و او را در تصرف و تربیت خلق با اذن گرداند و در خلافت
 ولایت و شریعت خلافت خود در پوشانند آمد و ظاهر و موجب سرعت خلافت
 خلق گردانند اما علم فصل سوم در اختیار خرقه ملوک اختیار خرقه
 ملوک بیکت صلح قبول و ساز و تفریح خاطر اهل محاطات و در اوقات در ایستادگی
 جامه سفید و اشغال منسل بن در جمله مستحبات شایع است چه در وقت سجده یا در
 سفید و دست پنهان در غیرت خیر و یا کمال البیض و ترکیب صورتان آنست که
 این استجاب خلقانی غرض از این است اما آنچه نسبت با اهل کدکات ایشان
 مستغرق طاعت بود و محاطات منوع بر او و اهل ایشان نخس خود و یا شریعت
 تنقیف جامه سفید یا پوشیده و اشغال بدان ایشان از محاطات اوقات و محلات

غیر این چنانکه بار اولی در شیخ و فریق دوم توسطان و حال ایشان شکر است و بدین
و ایشان را در لباس مخصوص بسیار هر چه مقتضای وقت بود ایشان بیکدیگر
و فریق سوم مشغولان و ایشان بسیار حق نمیدانند هر چه ایشان میباید کنند و فریق
چهارم و پنجمی چون در اولی و دوم و شیخ کامل حساب بصیرت پیدا و مشغول
مگرد و شیخ او را در عادات طبعی و اخلاقیات فنیانی نظام فرماید و در بلاد سوریه
و در نوبی و آنصرف کشیس اگر چند کاهن و لباسی مخصوص شهرت و لذتی است و در
آن زمان و در آن کاهن و لباسی دیگر پوشانند و اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
نزد خشن پوشانند و اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
لباس نام پوشانند و طبعی و اخلاقی و عادات و لباسی اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
سیالی مخصوص و در آن زمان شیخ فرماید که پنجم و در بلاد ارمین و پس بیکدیگر و آن لباس
لباس در شیخ طبعی و اخلاقی و عادات و لباسی اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
و آن در و در بدین خیرات چه نماید که شیخ در عادات و اخلاقیات و لباسی اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
هر دمی لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی در شایع میروند و بعضی لباسی که در
نزد هر پادشاه کسوت و لباسی که در دست و در قریب فرمود و در قریب آن در آن
حالی در ترک نموده و در دست و شایع بر شالی طبعی و اخلاقی و عادات و لباسی اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
بنوی که دانسته اند و صلاح در آن دیده و سال که کرده اند و پس بیکدیگر و ایشان
بر حساب و صلاح بود و بعضی در نظری و بکلی و صلاح و اخلاقیات و عادات و لباسی اگر چند کاهن و لباسی دیگر پوشانند و فراموش است و در
در بنا و خاتمه و فائده آن هر چند بنا و خاتمه و اختصاص آن بکلی و سال
و این بنا و خاتمه و فائده آن هر چند بنا و خاتمه و اختصاص آن بکلی و سال

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript. The text is written in a single column, filling most of the page. The script is dense and flowing, characteristic of historical cursive. The page is framed by a simple border.

اولی آنکه چنانچه از اجابت تمام بصیرت شستن و خلوت بستر آغوش ایشان بود
 ایشان صورت احوال و احوال و احوال بر نظر حاضران بجا نداشت آداب و رعایت
 حرمت بینه علم متبدل گردید و بهر محبوب موسی در هر حد گفته است که لا تقوی الا الله
 لا اله الا الله و لا مثل الا جماع اوقتی و انتم فعل بعض علی درویش
 بعض در اهل خانقاها صدقه بجا نداشت نصیبی بود و باید که در خدمت نیز خود را بشمارد
 بر برکات و محبت ریشی و درونی تعاون و تناصر و از دم دانه و شانه خدمت کسی
 هر که در احوال جنسیت استصونه حاصل بود و بهر شبه ظاهر و دلالت باطن و بجز و در احوال
 و هر که جنسیت ندارد یکی چنین بود و بهر شکایت که در احوال خدمت فرایند یا بادی و بهر شکایت
 نه در برای تعویذ و رفع و لیکن بجهت شفت بر روی چه گامگاه در ایشان بر مقتضای طبع
 بشری که خیر را حاد و شکر که خیر بجا نداشت و بهر خدمت نایب پس به ایشان شکر شود
 و دنیا نشین پیش از سو و باشد و اگر وجه تمام ایشان خدا نفاذ بود و شکر و اوقات اگر که
 و در هر حاصل از ابواب دعوت و سالکان طریقت صرف کنند بر ترسان و شکران
 و خانقاه که در مسافرات خواب بندگان ملکوب نریز باشد محال نباشد و اگر خانقاه
 داد و تقی نبود و در وی شکی صاحب بصیرت حاضر باشد و از بر مقتضای حاصلت
 وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر حاصل در ترک کسب و در پند و بشارت
 بگویند و ترک نسب فریاد و اگر رقی حال ایشان کسب یا صریحه میند و بشارت و ان
 فریاد و اگر اهل خانقاه و انوار باشند و شکی حاضرند و چه وقت عصا کند غیرین طریقت
 اختیار کنند و اگر از جمله انوار سالکان باشند بر توکل و صبر خاور و احوال ایشان
 متوقف شستن بود و اگر کسب یا در پند و بشارت تربیت اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

[illegible]

بن واجب و لازمست و لازم بود حکمت در آنکه شریعت در چه شیئی ریاضات و عبادت میسر
گردد و اینداری حاصل است و ملازم برین و اینها خواص لطیفه است و شیخ و اسک
روایت کند که کتاب عرفان و کشف و کمال که در دست داشت که چون حق سبحان
خود است تا آدم را بتفاوت خود و حق نصیب کند و در این جهان گرفتارند و از کثرت
در وجود او نمود گردانید و در آنکه هیچ بخشیده مناسب بین عالم مخلوق و بین او است
چهل ساله تر شمع و نور گرد و هر صیای از این شاد است و در حقست و در حقست که موجب
تعلق او گرد و درین عالم و هر تعلقی بجایی گشت و در آن شاهده جمال قدم و هر عیالی است
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت تزلزل عالم شاد است تا وقتی که عجب شکر کم شود
بعد از حضرت ماسل گشت و در حقیقت حدت این عالم و در حقست شکر کم گشت
در زمین چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه در عکس تر باشد
هر صیای بجایی در حق شود و در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
بر آورد و عجب چهل ساله شاد است که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
الحق که جمیع حسن و جمال و صدور علوم و سلطنت خود کند و شاهده جمال تزلزل بود
حق و صدور گرد و در حقست که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
و بنا بر حکمت تزلزل بود و در حقست که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
خدا شاد است که در حقست که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
و در حقست که در حقست که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
الحکیم هو الواعظ فی الدنیا و شکست که چون عجب در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه
جمال و در حقست که در حقست که در حقست که در حقست چهل ساله با ملاص که شاد است تا آنکه

[illegible]

آنست که اول تخلص نیست کند از شائب طلب غرض از نوی بود و از آن خودی
 به توبه احوال چسبید و آنست هر چند نیست که تصور در اصل تخلص آداب آن تخلص
 و کلام است و شائب نیست که هیچ تصور و مقصد از قرب حضرت عزت تخلص آنکه
 بنده چه هر چه غیر از دست در دست حدودش و در دست در دست تخلص و در
 طهارت باطن انقیاد بحدث معین حدیث و تقویت بطن حضرت جلاله است که
 غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون وادی دیگر در حقیقت میث در دست بود و او را
 از برای استعداد قرب حضرت عزت شائبگی تا جات و مکالت باطن تعالی
 طهارت باطن واجب لازم پس میگوید که نیست در بر قرب بحضرت در بیت تحقیق مقام
 صورت تصور بود و از غلبه جاه و صیاد و سمع و ظهور کرامات و کشف آیات و حدوث
 در و ظاهر که در او و مطلوب ایشان از خلوت و بیاض است ظهور کرامات و خوارق
 عادات بود و از قرب حضرت عزت اگر خبری از مطلوب بر ایشان شکست شود معین
 مکر و استدراج بود و سبب بود و حماقت و غرور چه خواست از شواغل و تخلص طهارت
 و دوام فکر در تصفیه باطن و توبه و قلب تفسیر و تفسیر بدلی تمام از تفسیر طهارت
 کرامت چنان واسطه خلوت اند و نش بر دشمن و صافی گردد و روی صورت بعضی
 علوم با کتب بنام و خاطرهای که شش دست دهد و بعضی غرض تفسیر تفسیر
 کند چنانکه تصور و محلی و مقصد اقصی از خلوت نیست بیشتر شیطانی خود و غرور
 و تفسیر خلوت و تفسیر دیگران مکر و توفیق مکران که در دست شریعت و تقویت
 از اول از دست بر بند و رنگ حدود و کلام در نفس طهارت و در دست باطنی تا
 بهر آن تفسیری از شائب شیب و پنج اسلام بر روی مکر و ظهور کرامات و خوارق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عمومیت نیست بجهت مقام تو متذکر بیکوت میسر شود چنانکه سهل عبادت است
 است لایحه المسکوت الایلا ذلک الخلو و التوبه الای المسکوت و غیره
 در قصه ذکر یا یحیی علیه السلام خاموشی ذکر یا ادریس علیه السلام بطلب نیست مراد
 او گردانیدن چاکر گفت ایمنک الا انکم الی من تلت الی ال صوم و در قصه مریم و
 عیسی علیه السلام خاموشی برهما تقدیر نطق عیسی علیه السلام گردانیدن شمر
 تا داخل خشت نشدیم و در بیان صبح در گذاردیم چنانکه نطق عیسی بعد از سکوت
 بر هر دو آمد عیسی الی هلب و منی نطق در آید که گفت دریم من مذخیرت ساکت شود
 و لا شمر در خشت نمی خواهد است باید که برسته بدو نطق را قوت دهد و اشتغال الی بطلان
 تقریبی بظاهر و باطن خود دفع می کند اگر چه بعضی باند نظر احسانان فضیلت علی در حق
 بود ولیکن بجا برادر بدایت طلب تیره خود را دست ندیم پس اشتغال و باطن در انوش
 در حدیث انقض شود و محدودش واقع شود و اقسام القوی علی الراضی و منی حدیث
 النفس است که نفس انسان بسبب تباها با روح فاعله که چنان آیت و توبه
 نام و بعضی از دست غایت بیدار و غیور است و بر بسته سرحد و دست راست
 محاذ و مکالمه بود با ملک که محبوب و مشوق است هرگاه که قلب را سوخته و درین
 و سامع او را در حدیث غیر حالی یا بدطالی یا دوی حدیث در آید و امور اضداد
 از مشکلات و سرقات و در نیات و مذکرات و شمول است لعلات و غیر آن بجزیل
 که بگوید اول تفریح می کند یا سر متجربه با زمان و دلایل خاطر سپرد و مع قلب باطنی کلام
 خود در سماع کلام روح و کلام آنگی مشغول بیدار و فکر و سهرودی تحصیل بود و از غیر او
 سوزش پس هرگاه که صاحب خلوت باطنی و خلوص و ثبات نمی تواند و دل در غایت نماند



1999

[illegible]

مسجد عام اکنون مختص این گنیمت میسر گردید و متب خواب دید که با منی آرد و در آن مکان
 جامی قرار داده است و جامی چندین قاضی و مستر بر رویه و آنرا در جم
 احتیاج خود مصرف کن چون در خواب وارد بر مختصای بشکست جان جای برفت
 و آن فرقه را بر همان سخت یافت و این خواب را عیا اصداد و خوانند و چون در یاست
 که فری از نو است به رسول علیه السلام عبادی را می از خواب که عیای اصداد
 پیوسته واقع شدی چنانکه در نهر است بر دایت عاشره رضی الله عنهما که اول عیادین
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم اس الوسی بالوفا الصداقه فی النعم فکان
 لا یزیری و فی الاصله مثل خلق الصبر و مثال این قسم و عاشره حکایت
 این حدیث که در آن محار و بود و دوستی داشت پیوسته و عیای خبر وفات او شنید و عالم
 شد خواست که تحقیق معلوم کند نفس غائب شده در عالم دیگر که آن دوست در میان
 باران بعد از آن آمد به شری شسته چون باز آمد از آن روح صورت واقع و حال
 صحت و دوست اعلام کرد و بعد از آن شخص پنج معلوم و گفتند ایشان را که در میان آن
 حال آن دوست بر این صفت بود که آن مردش مشاهده کرده بود و این در پیش
 حکایت کرد که این حال را در سطره پهلوان بدیده اند، اگرش بین سید و درین نیم
 کتب اصلا صورت نموده و در میان کشت پیدا و آن مشاهده بنابرینگی مشاهده
 در پیش است هر که در عالم را بدیده حکایت اجساد و شور و خیزات این عالم از صبر آ
 و مسووعات و غیر این حاصل بود و صلی شکایت در پیش مشاهده صورت حال آن
 دوست ندیده و من ظاهر کرده بود و جهت تخیل آن ندیده که منس لیل و این صوب
 که تو بتیله سالی مریدان و فرام و عاشره که کسوت بیالی عیاد و عیاد و عیاد

[illegible]

[illegible]

گفتند مجروح در کاشف و کشف مجروح خواب و واقعه است که کاشف و کشف مجروح در خواب
 و خواب و واقعه در حال غیبت و عدم ولایت و امام که در کاشف و کشف مجروح در خواب
 که در عالم غیب باشد و متعلق به چیزی که در عالم شهادت بود و قسم اول که در عالم غیب است
 و ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون پشت و صفی و در شش کرسی و لوح و قلم و کتب
 و بصورت و قالی و پیر و کلاه که ضرورتاً حاصل که بتصور صورت قالی عالم غیب است
 و باید باشد و بصورتی عارضی چون حکم و داد و اجرا و غیره ایشان در عالم شهادت
 در بصورت عارضی بود چنانچه میرزا علی علیه السلام فرمود که بحضرت رسالت الهی تسلی
 بصورت بشری کردی گاه بصورت ویتنا کلمی و گاه بصورت شخص احوالی چنانکه در
 حدیث صحیح روایت کرده اند که در حق احوالی با جانه سنت نبویه و معنی بعایت
 گاه بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و نشست از آن باز نماند و آنحضرت پیوسته
 و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته و جابجا و بشمار
 چون خواب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سال که بود
 گفتند آید و در سال علم گفتند میرزا علی بود و حضرت فرمود گفت شما را اسلام و این را گفتند
 و چنانکه هر عرضی از آن صورت مشاهده کرد و دیگر صحابه که حاضرین مجلس
 صورت او را هم بدان صفت و گفته اند که این را می بینا معلوم شد که آنصورت از قیود تصرف
 قوت متخیله و وضعی بود و با حسب اشکالات اولی هر کس آن را در حقش دیگر ویدی و چنانکه نقل
 از روح مجروح در حال غیبت که در حال قیود بقابل بصورت بشری مشاهده است
 که نقل از آنکه داد و اجرا و بصورت بشری صورتی عارضیت ظهور بصورت ذاتی است
 در عالم غیب محال و این تسلی از بصورت تصرفات و عارضیت ظهور عالم صور که هر

[The text in this block is extremely faded and illegible.]

و بعد در حال کمپس محال گردیدی در اکرم داشتن باید شش و در هیچکس شش و
 همین جمله بعضی در این و بعضی ضلالت است و محل نگار اهل بیات و هیچ که هزار آن
 ترین و محاسبه بر طلب خود محال و محاسبه باطن و حیثیت خاطر و انانیت و مستور
 و استر نمودن ذوق طریق دلی و بسیار این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان پیش
 چند مرتبه آمد علیه که وقت ظهور شایخ و اجماع و بیان بود بسیار بود است
 و چند و آنرا محال سماع غریب که گفته بر اکثرین سماع نیکنی گفت سمعی یعنی بیک
 سماع که گفته قسم لیسک در بعضی گفتگو گفت حسن و در کتبش هم در این محل
 اشارت بدست که سماع بیدان هم در دایه کرد و کسی باید بیند که محال در وجود و
 در سر صدق و ادا است گویند محض آنوقت و این هر دو مطلوب اهل زمان و غریزه
 مستور و در عاقله گفت بنات و آنرا زمان پس اگر کسی با حضور چنین همی دست و نه گفت
 بنک غیب و در آنرا که سماع است درین محال و محال و شک نیست که آنرا خوش از جمله
 نعمتهای الهی است و در تفسیر من بیت که فرمودی با خلق میافزاید و نه اند که آنرا
 آواز خوش است و چه عجب که روح الهی را به سماع اصوات طیب و نغمات مناسب
 است و آویز و استر دایه بود و محال آنست که روح بعضی در صورتات ملک لذت و ایجا
 استر و نه جدا از دایه اگر آن آسان بکند و بیک و چند چون مثال از سر نشاکامی
 کند کما بیت در دلی همه الله که دخی و بار و پیله و رب بریدیم کی از ایشان را
 بخانه و در و آرد و فیه آنست که در پیش نهاده طعام غلای و عیدم سیاه و در خانه
 بنده بر نهاده و مشتری چند و در بر و غریبه است و دهان غلام را گفت تو مشب و دانی
 و دایه من به نظر سخت گرامی و در تو حق چنانست که شفاعت کنی که درین بند غلامی

[illegible]

الطیفة استودعها الله کل طیب و طیبہ منقح بحب و رحمة الله علیه گفته است
 السماء تم نداء من الحق الارواح والوجد حجارة عن اجابات الارواح
 ان ذلک الله و العشق حجارة عن الوصول الى الحق والیکمال انفس انما نزل
 الوصول در این کجا که سمون یاد کرد و نیست ذوق کجا که آنرا بکار نفع خوانند چه سبب
 بکار نفع بود یا شوق یا نزع یا وجع این شیخ الاسلام رحمه الله علیه در حروف آورده
 است که بکار وجدان دیگرست و بکار نزع آنست که کسی بذر و سر در گیاه
 بنماید اگر از زندگی یا بجهنمی قطع انچه در سفر یا آید بحسب شتاق را از غایت نزع
 گریه دیدن آید درین معنی گفته اند شوق طعم الود علی حتی اتقی من عظم مآله
 سوری البکانی و در بکار وجدان آنست که چون از لذت و لذت فی البصر طاری شود
 و بعد از قدم بر حدیث با تمییز وجود و بعد که مست حاشان حد و تصادم قدم
 و حدیث بطریق تشریح بر فیروز و در این حال در صحت ذکون قطرات جود طاهر شود
 گفته اند لا یصل السماء الا من کان قلبه مینه و قلبه حیا و علی وفاق
 راسته الله علیه گفته است السماء حرام علی العوام لانهم یسعون لیسوا
 قلوبهم و یباح لخواص لانهم من ادب اب الماحضات و مستحب لاصحاب
 لانهم یسعون لیسوا قلوبهم و در شبلی می رسند که سطر پرست گفته اند از حد
 و باطنه صورتی فمن حصل هذه الاشارات اعمل لها استقام البدن
 و الاقصد انی انما ویند نسبت الله علیه گفته است که السماء قد ان
 طله و در طبع این وجد و خاصیت سراج آنست که هر چه بر او است بشیرت
 سلطنت دارد آنرا تحریر کند و عاجز گرداند پس در حق طایفه که سر مشین نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این است که اطلاق نورش که حق الرحمن تشریف دهد در مخلوق و حرکت آن پس از آن
 چون نور خود را بگشت بین عالم که در بزم اسباب بود و در آن حال سوال کرد جواب
 داد که آن از ضعف بود گفت اگر آن در ضعف و در پس تو شد و باشد گفت قوت کن
 بود که هیچ دارد شخص خود را یاد که قوت حال بکمال رساند و نور خود را جزیی تشریف
 نمود و وقتی نشاء و نوری در دست هد علیه جانی گشت خائنه بستانید در سماع بود
 چون او را میدید سماع را ترک کرد گفت بچنان با سر حال تو در بود که اگر بجز غلابی و
 گوش من هیچ که در هیچ وقت تصور و شوقی نگردد و در شفا خود را در سماع میداد
 و با بست که گشت حالی قبل الصلوة کمالی فی الصلوة و درین نشاء است بدین
 حال تصور و هر که در این مقام بود و حال با او در سماع بچنان بود که پیش از سماع و
 هر دل که میبود حاضرش بود و هنگامی که در راهی که در سماع ظاهر است و هم
 کند پس سماع او در وقت نبود و بخت و امانی قوی چنانکه در شماع مغربی در سماع
 علیه کور است و ادعی السماع و لم یسم من صوت الطیور و صوت الالباب و یصوت
 الیوم فاحتمل این در صواء انشاء و باطل بلکه بچنان شود که سماع آنکه اندون خود
 بود و سماع سماعی باشد چنانکه حسری بود و سماع طیارش احوال بسیار
 میقطع اذا قطع من یسم من بعضی و لیکن سماعك سماع است و این
 مستقیم و همچنین کسی که سماع او متصل شد و بویست و بیل حاضر عیب بود و گوش پیش
 از حدیث النفس خالی پس که در سماع او شد و گاه تسبیح قوت نمود و گاه در سماع
 شود و گاه در سماع در سماع شل شد که در سماع یک یک است و بیل و باکی
 فراوان بود و گشت چون بیاد و باکی بود حال او شرف خود چنان بود و سماع

[illegible]

نفسانی با این حضور گرد و خاک بسیار باعث اولی بود و قضاوت خفایم شایسته بود از اجتناب
 از این باطن و استقامت در مشرقش و تقدیم و سحر کند و کباب کرد و اگر باعث
 اولی و میسر نفسانی بود و کما و محبت ترخیص در این وقتی حاصل می شود و بعد از
 سالیان با سینه رانند زینت باطن و او را که از تفسیر با حاجی بخدمت رانند و اگر معلوم بود
 که با جمیع سماع مشغول است بر بعضی عواید و مشکلات چون توطئه امان و شرفان آقا
 و حضور ابر و اینها که اوقات چون حضور کسی که جنسیت با این طایفه در رانند و
 که در اندک سماع می شود و نظر آنکار و صاحب جایی از باب و یا که با او بکن
 و یا که با او در حضور کسی که بکن و در حد فاعله و چه که در توطئه امان
 وقت بر ظاهر این شوش گرد و خاک امان حدائق با اجتناب از حضور چنین طایفه
 و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد با صاحب بنشیند و سکون و در توطئه
 و در ظاهر باطن خود را در طرقات بداند و از توطئه حرکات و فصول و افعال باطن
 مجموع و مشهود و از اوقات اسبک بدن خود حرکت نکند خصوصاً حضور شایخ و
 بعد از اوقات و بعد از مشرب نشود و بکسر زنده بگذرد حق حال تسکین و توطئه و
 زخافات بکن و تعلقات ترند و اگر توطئه باطنی با شری بداند و از توطئه امان
 و بعد و محوری حال کند و در عین تفائق و کفایت گناه و بدین توطئه زنی و شینه حرکات
 باشد آن و اندک که با او توطئه نصر آبادی که از او صاحب شلی بود و بطل حدیث
 و توطئه باطن معروف و مشهور و در وقت خویش هیچ ترسیدن و شینه طایفه باطنی تا هم
 داشتن با اکثر اوقات چنان مشغول بودی که مدتی بیان نمود و بعد از آنکه در توطئه
 اصحاب توطئه با او توطئه چری بود و حضرت مجتهد و بعد در جمیع اوقات با توطئه



[illegible]

و بعضی گفتند اگر او را با جریحه بگویند شاید بی نصیب بود و الا شاید که می باشد اگر
 کسی در جمله بهمان فساد بی در میان آورد و حاضرین بدان احواس باشند و بعد که
 با سر فرقه نود و دو تن نهادند و هر یک را در آن فرقه می داشتند و بهت
 که یکی را با سر فرقه و در فرقه او را بگویند و بندگان حکم فرقه فرقه که صاحب و بعد
 از آن از سر غلبه حال و سلب اختیار بر دو فرقه گفتند آنست که بر حاضرین مجلس سلام
 جناب او نیز چنین گفتند و هر یک را نصیب بهندلان و نصیب قلی بنده
 و شرط و مسامحت غیر چنین آنست که هر یک از این حالت من الحسن و در دو تن که فرقه
 معتقد بود و اگر کسی در حال شمت حاضر شود و در سماع حاضر شود باشد و
 نیز نصیب بهند حال باشد چنانچه و اما این است حضور القی و اولی القوی و ایقایی
 و اما این حالت قوم من و اگر زنده اند باشد یعنی می بیند یعنی هر که
 شیخ حاضر بود و به شمت بیند و بعد که فرقه می را بگوید که فرقه ترین کند و هر حاضر
 منقسم گرداند و یکبار با هر حاضر من فرقه حکایت است که در تنی میان تمام و حدود
 در حواله اندیشا به اتفاق و عقل و افتاد و شیخ تمام بود و چونی بود و شیخ صورت
 کشیری صورتی و در سماع در غلبه و بعد افتاد و در فرقه و در سماع در سماع
 شدند آن فرقه را تقسیم کردند و هر چونی مدی به بعضی تمام کرد و آنست که
 و اما این حالت ای ای و اما تقسیم کشیری این سخن شنید و هیچ گفت و گفت
 که آنکه خادم و با بندگان گفت بزرگوار چینی سجد و طبع که در دهانه حاضرین چون حاضر
 و در تقصیر با بندگان خبر شد و بعد از آنکه گفت این چهار و بعد از آنکه فرقه گفت
 و بندگان گفت و بندگان بندگان بندگان بندگان بندگان بندگان بندگان بندگان

[illegible]

اوراقی بحال پراکنده نماند و چنانکه بپند نوید پس طالب صادق باید که بپند
 ظاهر و باطن را بشناسد و ثواب و عقوبات و مسلمات و منکرات و محرمات
 و بین مسمی است قول شیخ الاسلام رحمه الله الا لا بد ان تدبیر الطاهر و
 الباطن در هر که در تدبیر ظاهر و باطن پیوسته متعقد احوال خود و آنچه که از خود
 و احوالش از احوال غفلت باشند و اگر باین حال را معانی یا خلقی زبان در ده
 و خود را باین متعلق در موصوفت نماید آن قول را سر و لب و دهن و کفایت کرد حق
 سری بقطعه رفته اند و منی مهر سخنی میگفت و حق تعالی را شایان آن که بر پای داشت
 و پیش پیر و سری بر پای بی ازو حای بر تو خود و سخن با تو مقرب چندین ضرایف
 بتقدیم رسانید حاضرین آنکه سوال کردند از آنده فاعن غفلة گفت استغفر
 من الله تعالی ان انکم فی حال تم اختلف ما انکم فیه و منی از و پیش پیر پند
 که تفرصیت گفت خط توقف کنید تا بروم و باز بفرماید و باز آمد و سر و لب
 القرآن را شهادت نماید گفت سبب توقف و این جواب پیر و گفت در ملک من
 نخواستم که در تفرص من گزرم و در ملک من خیزی باشد تا تو لم عظامی نعل پرور از جمله
 آنست که بود و هر چه را معصود و بصیرت و عمل تکلیف و تفرص و اسم کاوی و در کسوت
 بشریت بود و از در محاسن قلب ظاهر و چله خود و هیچ حال و هیچ مقام و اخلاق
 آن از وی ساقط نشود و ابو العیسى نخعی رحمه الله گفته است عیسى علیه السلام مقام
 و لا حال و لا صرفه قطعه معاً الارب الشریفة و الارب الشریفة حلیة الخالق
 و الله تعالی لا یطعم تحلیل الجوارح عن محاسن الالوان ما دام انما کان
 آداب و ظاهر شخص چه در نیاید و است آنست که باطن آدم خود را در پند و اندیشه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

علیه اذا صلیت الحجة ما کانت علی الحجة ملازمة الادب پس هر چند که
 نسبت الی در اول باو کمتر از تکلم و اطاعت تعجب بفرست فرستاد و در حدیث
 ظاهر بیاطن بر روی که پیوسته خود را صورت محاسبه می نماید و عرض کند
 کندت مسامحه و محاسنی بروی غالبتر از هر چند قریب و بفرست فرستاد و در حدیث
 ادب در نهاد او قریب چنانست که کلام قرآن حضرت لولک از ذوق او با و در حدیث
 از کار و کردار او و دانی که در ملک با حدیث جانب نخواهد شد و بفرست فرستاد و در حدیث
 زود آید آداب از نشان بیشتر یکی در بزرگ آداب حضرت الهی است که خود شاه جهان
 به نسبت به خط خبری مشغول و وقت نداشت و حضرت که چون بنده بنده فرستاد و در حدیث
 حاضر حضرت الهی شایسته گردیدگی نگریه و در کار عالم گردیدگی می نگری که او
 از کارش بیشتر دایه سر آدمی این آرد که من زایم فرستاد و در حدیث
 نیز نیست ان علیه اذا قام الی الصلوة فانه یسجد الی الارض فاذا انقضى قال
 یا اربا الی من شکک الی من هو جبرک منی بن آدم اقبل الی قانا خیرک من
 کنت الیه من لی حبیب خیال نصب عینی + سره فی ضحای مکنون
 ان تا اسکنه فکل قلبه ما و مکونه فکل عین ما و فکل است که بفرست فرستاد و در حدیث
 با و شاه دیگر از اهل کاشانه بهار میافتن و حضرت فرستاد و در حدیث
 صورت اظهار و سکنت تجلی و نگریه و بفرست فرستاد و در حدیث
 و کسی بود و بفرست فرستاد و در حدیث حاضر شد و یکدیگر بر این روشنی بود و در حدیث
 گویند بر این آرد که بفرست فرستاد و در حدیث بفرست فرستاد و در حدیث
 صید با و شاه اسخام بفرست فرستاد و در حدیث بفرست فرستاد و در حدیث



معلوم الرجال و من جیم لاداب فهو عید من حیث یقل القلوب و هو
 من حیثه و هو الجود و ادب حضرت قریب میارست هر که برین جهت ادب بخاک
 ناپذیر طریقت افتادنی دیگر تو بهایمست که بی بهره نماند و فی الجمله جمیع حال را احاطت و
 حضرت از بند و ساحتها نشود و لاداب حال تمام استغرق در همین معنی است و ادب
 انصاف و انزاد و در حصول شخصیت کن در عقل بخار و در بند مگر منتفی آثار و کسب
 گردد و در اینجاست قول آن کائن که قول الحق سبحانه و تعالی من قران الله
 مع اسمائی و صفا فی الاثر منه لاداب و من کتفه عن حقیقه ذاتی
 الرضا فاعطى فاختار ایها تشبیه لاداب و الطیب در بیان معنی ادب است
 که تمجید ذات انصاف و انزاد و در ادب ساحتها گردد و در عقل و اسرار و منافع انصاف و
 که در درجه و در مقام ادب اندام بود و در همین جا تفاوت بیعی حالت قول پیدا نموده
 اذ احییت بطبعه سلفه و در ادب چه نهایت مستقامی است و گفت که ادب اگر
 قانی گردد و در هم دلی بر فیروزه ساحتها ادب بخار و وجود است بلکه است چنین حالی
 ادب ترک ادب بود و کنی با او العباس بن عطار رحمه الله در بیان بعضی اصحاب بانی
 یکشده و گفت ترک لاداب بین اهل ادب و ادب در همین و حق و رسول صلی
 الله علیه و سلم با دیگر و عرضی الله عنهما نشسته بود بعضی در بیان سبب کسب
 شد آگاه عثمان رضی الله عنه و رسول صلی الله علیه و سلم از بار پشیمان گشت و بانی
 لا ینجی من یسجنی منه فلیکنه من حال اگر چه ولایت میکند و عثمان در
 رسول صلی الله علیه و سلم و لیکن نسبت باطلی که بیان رسول و دیگر و سبب و نماند ترک
 چه آن حال با نماند و دیگر است حق و انصاف و حقیقت و انصاف و اصداف و اهل الوفاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعمیم و توحید گشت و داد اعظم فصل چهارم در آداب مریدان شیخ با کمال مراد
 و رعایت آداب صحبت شیخ و راهم آداب است چه محافظت آداب استجلی محبت است
 و از آن روی که مشاهد و مثال در حق و کمال عقل جز در صورت محاسن تعجب متوان کرد پس
 هرگاه که در حد صحبت شیخ بود و در حد عقل شیخ محبت بجای گیرد و منظر نظارت
 الهی گردد چنانچه بهمانه و مثال می‌باشد و نظارت و رعایت و رعایت بهای دنیا
 خدوی نگردد پس با واسطه استغفار و شکن در حد شیخ برکات تبارک الله دست الهی و توفیق
 خدای تعالی بهرگاه که در حد و قبول شیخ گردد و علامتی صحیح در حد عقل
 گردد و در هر قبول حق بهمانه و مثال و قبول در سبیل علیه السلام و قبول بهرگاه که
 به واسطه باشد میان شیخ و در سبیل علیه السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
 از برای محبت حسن آنجا استخوان کرد پس تعجب و توفیق علامه و شایخ که نسبت بهرگاه که
 در حد و عقل بود از مملکت حقوق و احوال حق صحت تخصیص حقوق در حضرت کریم
 سامن لم یقبل کبیر ما و لم یوح صغیر ما و لم یوف لحملنا حقه هرگاه که با او
 حقوق هیچ که قرب سببی است از سبب در پیوست حق بهمانه و مثال و تمام تکلیف و توفیق
 حقوق الهی فاصلا که در حق ضمیمه الوب الامنی لم یقبل الی الوب الا علی و در حد
 شیخ و در حد مریدان مذکور است در حد و حق علیه السلام و مریدان صاحب چه شیخ
 و در حد و عقل و طریق متابعت در سبیل علیه السلام و ثابت نسبت به سبیل علیه
 السلام السبیم فی توفیق کالطبی فی ائمه و آنچه در حد و عقل ظاهر و در حد و عقل
 از حد جزایات آداب و کلیات حق پائیزه ادب است که مریدان شیخ و رعایت آن از
 کون بود اول و اتفاقا و نفوذ شیخ بهر حد و کمال و توفیق بهر حد و عقل و توفیق بهر حد و عقل

— 125 —

سلام نشود چنانکه کلام مجید در حدیث آمده که فلا در بابک لایه منوین حتی
 لیکوی دنیا شود به هم تم لایحه دانی اقتضای حجت و تسلیم
 ادب چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه ظاهر شود و جلال و عزت حق
 تعالی شایسته نه و هرگاه که روی دیگری از احوال شیخ مشکلی آید و در محبت آن بود
 که ثبوت نگردد و حدیث موسی بن جعفر علیه السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود بزرگی
 و نور علم و شرف بر ملائت حضرت علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او اظهار نمود
 بعد از گفت سر و میان محبت آن خدا را قرار بدگشت پس هر چه علم او بدان راه
 بزرگواری آن با قصه تمام و ملک علم خود کند نه با ناسا و آن حضرت مکتوبه شریفه
 و قصه محبت نزد او خاص باید که از بزرگان پیوسته شده علیه دخی اند شیخ سوالی کرد
 و بعد از آن بر چهارپای عرض می نمود و پیوسته آمده اند فرمود که خان لم تو سوالی افعلی
 ادب پنجم سلب اختیارت باید که هیچ کس را از امری و چیزی کلی در نزدی بی محبت
 با امارت شیخ و جلال و شروع نماید خود را نه بگوید و نه بگوید نه بگوید و نه بگوید
 و نگردد و با امارت شیخ و همچنین و هیچ مبادرت در مصوم و اخبار و کلام داخل و تصدیق
 بر نوافض و از کرم و کرامت و ملائمت بی اجازت شیخ و تعیین و شروع کنند شیخ و صل
 علیه السلام بر در مقام و دیگر عرض امر و خبر که شریفه که او را نه بگوید و نه بگوید
 میباید بعد از آن بر در مقام و عرض امر و خبر که شریفه که او را نه بگوید و نه بگوید
 با او چون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم آموخته اند که بگوید که بر او صلوات
 تو را نه بگوید و نه بگوید من انکبیه و خبر بگوید که بر او صلوات تو را نه بگوید
 الشیطان و او فی الوسمان فرمود که نه بگوید که نه بگوید و نه بگوید

[illegible]

و خود را بصفت زبانی و کمال و صحت من کلام عرضه کردند چه خلق روی بکلی من خود را
 ز صحت آن دور اندکام عدوت دور گردانند و قری بگیرد و من کتب و مانع از من
 کلام هیچ معنی و تفسیر این در صیغ تبدیل بین آیت که و ایها الدین اسوالا فدا سوا
 بین ابدی الله و رسول گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودند که هرگاه که
 سائلی اندکی سسکه برسدی پیشتر بگوید و قوی در آغوشی تا خطاب عزت ایشان را
 بین آیت آریب از خود و نشان نمی کرد آریب تم غرض سو تاست باید که در صحت هیچ
 آواز بلند نکنند چه در صورت بحضورت آنحضرت بی شک کلامه تیره عذاب و عقارت دینی
 بیان آید بگویم در حق الله و رسوله حضرت رسول علیه السلام در خصوص تفریق انکار و اولاد
 بلند کردند آریب ایشان از این آیت آمد و ایها الدین اسوالا فدا سوا اصواتهم و کلامی
 صحت النبی بعد از این بیان شد که سخن ایشان از غایت غرض صحت و شد نعم
 شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد که ایها الدین اصواتهم و کلامی
 رسول الله اولئک الدین ما یخفی الله قلوبهم لیتقوا آریب در هم رخ لغز است
 در ضبط و یکدیگر با شیخ طریقی بیاسطت سپرد و بمثل و نه بمثل چه بواسطه انبساط و حجاب
 چشم و دلباش قاصد خود صریح فیض رسوله در پیش و یکدیگر خطاب با وی عرض بفرمودند
 که دادگر و پدید می آید و در این حال محاسبه خود را در علم رسول علیه السلام
 بتفهم خود قیاس می کنند و آریب که خطاب می نمایند ایشان را که شد که و لا یخبروا
 به بالقول بکبر بعضی که بعضی این تحذیر اعمال و انهم لا یسترون بعد از این سماع
 و رسول علیه السلام علم کنند که و رسول علیه السلام و علم انبی بعد از این آیت
 بهجت از دین بی خبر بود و رسول علیه السلام و علم انبی بعد از این آیت که و لا یخبروا

[illegible]

که در اجزاء استیلا بکتاب و صرف وجود مردم و نود و هوی در عایت طاعت مستویان
 و بر این باطلات بنقشه پس چون بیند که بعضی طالبان در و ان در سر صفت اداوت
 و سر فلان و می بیدارند و می طلب دایت و در شاد و سکته تجیل معروض آفرین
 و در ایشان نشو و در وقت و در آوازی که بکثرت ذات و صدق تضرع و با جمال اند
 حضرت الهی ترقی محبت حال در شکشان آن کند و بجا بشتیر نیز و بهر حال
 از سر پیش بداند که مراد حق در عوالت آن جماعت چه حیت اگر معلوم شود که بقا و
 استقامت است در این خلد و واجب اند و بهندک و حایمه نهان شغول شود و اگر
 بیند که در حق آنست که سبب و تربیت طالبان و مستر شدن کند ایشان حق
 را متجاوز و در کتاب دوم معرفت استعداد است باید که پیش از تصرف در استعداد هر
 یک را گردوی استعداد و سلوک در حق متفرق بیند و بطریق حکمت و کرم احوال این
 دعوت کند و اگر بیند که استعداد در حق بر در پیش نهاده و بوجه غنمه و ترغیب و تنبیذ
 و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و استعداد در حق بهر ترقی و بهر ترقی بر احوال خود
 و بهر اوقات ظاهر و بر احوال تقوی چون واقع در عایت سر و سینه و فطر و طاعت و احوال
 و استعداد این در میان بهر ترقی بعد محض و احوال طالب ترغیب نماید و همچنین اگر در
 حال برسد و در باب بیند و در حفظ و سلوک آن بهر ترقی و در کسب و در ترک آن و در
 فریاد که زانور استعداد و در احوال حال بود و در هر کس وقت و در استعداد اداوت و در
 و در عایت فطر و احوال که حاصل الیای تربیت و در شاد است حاصل بود تصرف در و در
 نباشد و شیخ الاسلام رحمه الله علیه در بیان معنی گفته است و العجب ان الامر اوی
 یعلم الا و احسن و انور و در علم کل غرض و در خد و کن صاحب صنایع یعلم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و نصیحت و برین طریق بفرموده و حکمت نزدیکی و ادب بهم حفظ اسرار و دست
 باید که اسرار در هیچ جا و در هیچ وجه از مکاتبات و کلمات او معلوم نکند اخبار و احوال
 آن تمام و جفا نموده و در خلوت تکیه و تحسین آن کند و گوید که اشغال این حال اگر چه
 اعلی است و لیکن توقف بر این و تفرع از باب بیگانه است و در بعضی اوقات
 است که اگر با بزرگان بگذرد و بزرگان را در خدمت او نشاند و در خدمت او
 شود و اما در نقصان و خسران بماند و ادب با او هم خدمت فرزند است و باید که اگر
 در مورد کسی بی بند و بار شد و یا اهل با او بی آنکه از وی حقوق و رزق و عطا
 و تقطع و کسب و در این خدمت و ادب تفرع نماید و در سبب اصلی باشد طبع
 و سلم بر او است این امر در بعضی است که وقتی از وی به حضرت رسالت
 آمد و گفت یا رسول الله کم اعطو عن الخادم گشت کل یوم سبعین موزنه
 ادب و در دهم نزد است از حق خود بگوید که از رزق عظیم و تجلی خدا و اگر چه حق است
 و در دهم بنام بمان نمودن و در دهم و بیست و یکم رزق و آنچه پسندیده نباشد و
 تواضع نمودن و از این حق فریاد و بی نهایت بگوید و رزق و در حکایت کند که
 بعد از دهم روزی با حاجتی نزد قزاق مسجد نشسته بودم ایوب که در رزق و در دهم و در
 پیش ستونی ایستاده و نماز کرده گفتم که چون شیخ از نماز فارغ شود بر خیزم و او ایستاد
 گفتم و حال چون سلام بفرموده حاجت و بیاورد و در سلام مسألت نمود و گفتم او
 چنان بود که بدین امر قیام تا نیمه شب گشت ما عذاب الله قلبی بهذا قطعه می
 هرگز بدین نوع که مرا کسی با ترمیم و تعلیم کند بقیه نبوده و غضب گشته ام و ادب بزرگوار
 قصه حقوق مرده است ایوب که در حال صحت و در رزق از قصه حقوق و اصحاب کما فی

42/43/44

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیرکم بعد المائین در جل خبیث الحاذقین و لا رسول الله و ما خبیث الحاذقین
 قال علی الله علیه و سلم الاذی لا یحل له ولا ولد له و ما خبیث الحاذقین
 و ما ان یکون هلالا ان الرجل علی ولد و جنة و اهوره و ولده یعبد و به بالحر
 و یکتفونه ما الا حطب فیدخل المداخل التي ذهاب قهاره غیر الله
 و ما ان یمارک جمدی قدما اخر علی الرجال من النساء و بعض بر فضیلت
 نکاح شادی و ما ان یمارک الکاس مستقی فوام یجل بسبقی فطیس منی
 و ترو حوافی مکارکم الا هم درین مکان ذال حول فیکرم و من لم یجد فحاله
 بالصوم فان الصوم له و جانه و ما ان یمارک کما کما کما و ما ان یمارک
 یوم الجمعة و لا بالسط و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 و منی بعضی که اسیر و کان سقوط و سقوط شورت و سقط باشند و ما ان یمارک من
 قوی و نکاح جسد و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 ضروری و لا لازم و در و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 ایشان و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 معات نفوس متعلق و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 لذت و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 بر فضیلت و در و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من
 و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من و ما ان یمارک من



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقرر شد در حضرت که حیو الاصباب عند الله خورم لصاحبه اعداست که
 بعد از مدتی روزی در مسجد و منی خوست که سوگند ابو علی بر آن نهاده بود طلب
 حاجت کرد ابو جید آمد گفت بشتر اگر تو میراشی یا من ابو علی جواب داد که تو چه
 شای پس ابو جید آمد تا او را داشت و بر سپید خود خاوشی انداخت و این یافتند
 ابو جید آمد ایستاد و چند شب گیم خدای ابو علی داشت و او را زبان کافکات کرد و
 بر کلاه که ابو علی با او گشتی که کن ابو جید آمد گشتی در من لیسیم بر تو افتاد و حاجت دارم
 هر که حاجات تو را کثرت است باک و طلب داشت و توفیق و تسلط را در تو بر تحصیل هر
 نفس در تو حاصل بجای و مشهور است او را در آن تصوف و صبی نبود آداب چه دم تو را بخواه
 و او که بر او نماز داد که چند جا که در دل طبع السلام فرمود که از او را احد کم سحر را
 بود و هم اخوانه فان الله تعالی جاعل فی دعااتهم البوار که در آنجا با
 ما و ما را کند و بگویند زود فی الله المقوی و حفوز بنک و وجهک الخیریت
 ما فی وجهت چه روایتی که رسول علیه السلام صدقت و در آن سفر از این دعا که
 آید پنجم و روح نسلی با یک چنان در تشری بر خود داشت و دعوتی که از یک کرد و بدان
 تشری داد و آن کند چه در حضرت برایت من این ملک منی آمد و من که رسول صلی
 علیه و سلم هرگز تشری فروریسی «لک دعوت و طاعت از او دعوت نماز و دعا که
 در بدین زمان این دعا بخوانی اللهم زدنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و در حق
 الخیریت و از چنان آید شتم قوت که چون بر مرکب خواهی نشست بگویت سبحان الله
 تعالی هذا و ما کننا له مقویان بسم الله و الله اکبر و کلت علی الله و لا حول
 و لا قوت الا بالله تعالی اعظم اللهم است الحاصل علی الظهور و الا

و پوشش خواب و اگر حقوق نفس خوانند مگر بقدر ضرورت و اما در کمال غایت دیگر
 بر این زیادت برین خطوه گویند و ادب ساکن است که در اتم آید و باید و بنظر
 منازرید و نفس ابریه و حقوق موقوف دارد و در رتبه و سنج خطوه فرونگد و قاف
 انگاه که در این نظر فکرها سازد و تصور در تمهیدات نفس سطران کند و مخلصان
 و مخلصان مخلص هر چه کنند فخر حق کنند و مخلصان هر چه میکنند حق کنند و
 و مخلصان مخلص هر چه کنند هم حق کنند هم از بهر حق کنند مخلصان به نسبت مخلصان است
 خود قائم و مخلصان مستطاب حق و ادا است و اختیار نزد خانی و مخلصان مخلص است
 ادا است و اختیار حق تصرف ادب مخلصان مگر در حقوق در گذشتند ادب مخلصان مگر
 هیچ یک از حقوق و خطوه ادا است و مخلصان ادب مخلصان مخلصان مگر ادا است حق در بهر
 حق نفس مگای بر حقوق بداند و گاهی در خطوه بجل و تسلط دهند و آنچه گنیم و آنچه
 حق نفس است از هر نگه توهم بدین و اعتدال در حق و اسلک حیات بر مخلصان حکمت
 و الله ربانی بسبب طعام و شراب و هوا و شرب و هست میوستان بدین و حوائج حیوانیه
 غریزی و دنیوی مشغول میشود و بدین با تمجیل غریزی و طعام بدوی میروند و در این حیات
 نگارند می پذیرد و نگاه که حکم تقدیر دینی تجزیه نیست قایلند و در باز ترک با ترک
 فرد گشاید فلک تقدیر از زیر تعلیم و در مکتول طعام ادب است که اصل دست بشوید
 و همچنین بعد از طعام که در خبر است که الوضوء قبل الطعام یعنی الطهور بعد از نفی اللحم
 و نه در ابدان نیست با و کنند و در سر حضور دل نام و بنیان را اند چه نفس کتاب انما
 است که ولایا کلاوا انا لم یذکر اسم الله علیه و هر چند ظاهر تفسیر حق تعبیه بقدر است
 بوقت نوح و بیان شش نفس و اما بقدر تذکره بعد از نماز و باین خلافت و لیکن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از فرشته فرمود که اگر گشت که ادا احصا کنم و رسول الله صلی الله علیه و سلم
طعامم ایضاً بخورم و بنده حق را بیدار رسول الله صلی الله علیه و سلم
بگوید که دست خورده و دست خورده که با کمال حدیث می بیند و شرب می بیند و
بنده را می بیند بنده تا ان الشیطان و اکل الشیطان و شرب الشیطان و اکل الشیطان
و شرب الشیطان و باید که در میان خورده و شرب که ادا و ضم الطعام بخورده
مرحاً شربه و در دار وسطه فان البکره نزل فی وسطه و باید که چون خورده از
است بگوید بگوید و بگوید که خورده و شرب که ادا است قطعت الفیض حدیث قطعت
عنه الا دی و باید که ادا و عدا الشیطان و باید که نفس بر طعام ندیده رسول
طعام السلام از نفس کرده است اگر انعم فی الطعام و نهیب بالبر که باید که عدا
طعام نکند اگر اشتها دارد بخورده و بگوید که خورده و شرب که عدا و است کرده که
ما عدا رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاماً قطعت ان اشتها و اکل و
و بگوید که بر طعام خاموش نباشد که حق میرساند جسم است که بگوید که بگوید که
بخواند و شرب خورده و بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
که کل حیوانات را باید که اگر نام با جماعت بر طعام شیند و اگر نام بر طعام دهد چه
خبر است که ادا حدیث که خورده و طعامه فان المخلیعه معه فلیاوله
اکله او انکلیه فانها ولی حواء و دخانه و باید که چندان گوشت که بگوید که بگوید که
که ما صلا ما بن آدم و عاترا من بطنه علی یکدیگر و بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
ند بخورده دست بکشند اگر چه بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
نقوم رجل حتی یقرع المائدة و لا یقرعها و ان شیع حتی یقرع النجوم

[illegible]

[illegible]

ماظرسان م ایس ملن گہرا لعل کھ صر سدا
ماہر سہل میں علی بن ابی طالب کا مدح یہ ہے کہ

سے لہ کہ سر سکہ کہ سدا سم ظلمان حبیب
س کہ سہر ہمام ہوا سہ لہا
م گہرا لہ لہا سہ لہا مہا لہ لہا

علی بن ابی طالب سر سہر گہرا لہ لہا لہ لہا
مہر سہل و صر سہل و کا دن لہم ظاہر سہ لہا
ماہر سہل کہ لہا لہ لہا لہا لہا لہا

ماہر سہل لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا
لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

علی بن ابی طالب سر سہر گہرا لہ لہا لہ لہا
سہر گہرا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا
لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا
لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا
لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا
لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا لہ لہا

[illegible]

www.elsevier.com/locate/jmb

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بعد از دعا و مسألت و مسألت در حق گفت ملائکه الهی که تسبیح و تحمید
 رخصت نمودند و صلوة و تحمید و طهارت ظاهر ابدان را و دست و حضور و طهارت
 عزیمت و صلوة و آنکه در هم می جلیقند آنهم بطن بطن طهارت نمودند و طهارت
 ظاهر که شرب و صحت و صلوة و آنکه دست بر دو قسمت طهارت از برکت و طهارت
 اظهارات داشت در سر خیزند و در بدن و لباس و حلی و در طهارت بدن و طهارت
 نورست لذات فست آبها سنگ و طهارت فزونی کردند و شرب و صحت و طهارت
 و آنکه با سنگا سنگا و چرخ نیز سنگا سنگا و آنکه با سنگا سنگا و آنکه با سنگا
 اگر سنگ بدست و پیکند و در هم آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 هست و آنکه شرب و صحت و صلوة و آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 سواد و بیشتر و طهارت و در آنکه در برکت و طهارت کنت در سنگا
 علی را زود باشد و بخیر و در دنیا بدو استقامت و طهارت کنت در سنگا
 و آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 که در دنیا که در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 در سران خواهند رفت اول بگویند اللهم صل علی زکریا و علی الوالدین
 و هر چه نام خدای بیان فرستد و باز فرستد و آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 که در دنیا که در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 سپاس خداوند نماید و هر چه در صورت نکرده و آنکه در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا
 بای دست و هر چه در دنیا که در سنگا سنگا و در طهارت کنت در سنگا و در طهارت کنت در سنگا

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الله جل و علاه و كيف ذلك كنت لا يتم حشوها و لو احبها و اقاله على الله
 فيها و در صورت معلوم حشوات هیچ فلک در جبهه یعنی از فلک است که بر سر
 و کجاست و بعضی در کوهست و بعضی در قیام و بعضی در خواب و بعضی در عا و بعضی
 در استعمار و بعضی در نکات و بعضی در تسبیح و بعضی در تکیه و بعضی در مصلحت و بعضی
 در طریق و بعضی در احوال و معلوم در ملک هیچ فلک که گمان خطا بر حقین مطلق است
 آنرا اندر مخرجات و در شمول همه مشغول شود و حاصل کامل نیست که هر یک جهت در نیست
 بر استیفاء و تکمیل معلومه و تو می بینی حق محدود باشد و از جمله آن یکی نیست که در همه
 از نباتات معلومه و انوار متنجس که ذات حق بیانات و در مذاق جلال نور رسیده و تصور
 از آن بیانی در هر کجاست که در آن کس که معلوم است باشد چه اگر در ذات بیانات معلوم
 که به باب نجات الهی باشد سکون و طراوت جلالت کند بر ستقای طبیعت انسانی در
 اشغال از نباتات بیانی تمیز و سرعت نماید و باب نجات همه مخرج گردد و در ذات حق
 تحقیق بهمان روح نور رسیده آن حضرت رسالت ذکر سرور و سیرت پر سید عالم و
 ای السوره که چه شادانند که کدام نوری تاب است گشته الله و سوره اعلم و
 که سوره الفاحش فی المصلوح گشته چگونه باشد گشت لا یمم رکوعها و لا سجودها و
 لا حشرها و لا انقوائها دیگر که در آنکه معلوم بهمان حق متعبد و در مخرجات
 آن ذکر صورت حال و باشد شهادت که چون گوید سبحان ربی العظیم یا رب العالمین
 و در حق تجلی حضرت الهی بود دیگر که در تلاوت بحسب اسطرلاب و موصوفه و یا بکلی
 از حق شنود و بعضی برخی خواند و متعبد خاص یا عموم و بعضی آن تلاوت در معلوم که لا صلوات
 الا علیک اکتاف و گمان جنت که معنی معلوم و حاجت بسیار و بیرون و حضرت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فطر السموات والارض حقيقا حسبا وما كان من السرور في حصولي ونسلي
 وحياتي وزياتي فلهذا الاليس لا شريك له وبذلك الموت وانا من السليين
 وورثته من عبادت بزين حمد اگرچال تطويل نباشد في النفس متصدا کند وحوال بود
 بعد از خواندن آيت ترجمه دعا مستحق بخواند وحقايق اللهم وبعثك ببارك
 اسمك وبتعالجك كانه غيرك اللهم انت الملك لا اله الا انت ربى وانا عبدك وملت
 لخصي واهل بيتك بنوفا غفرلى ذنوبى اللهم اغفر لى ذنوبى واهل بيتك اغفر لى
 الاخلاق فانه لا يدرى الا حسنتها الا انما صحت على يمينها كلكم يعرفون شيئا الا انما
 لىك وبعثك ولىك والىك كبرى يدك والىك ليس لىك ما بلك والىك تا كرت
 وتوالت استغفرك والىك ما عودناك من الشيطان الوهم لىك
 الرحمن الرحيم وفاقه سورة كتره بعد من بخواند ويسان فاقه وكن سورة اگر
 باشد نانى ترقت كتره طين دعا آه سر نجات اللهم باعد منى ورس خطا يا كى كى
 يا حذت بين الشرق والغرب وقل من الخطا يا كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 من الدنس اللهم اغسل خطا يا كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 دعا هر ش از فاقه بخواند وپايد كه مرگات وخرقن نيك ساختار باشد وچه از الفاظ
 تران بر زبان ببرد معانى نكره سر مضاعف بر سر خطا يا كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 كى
 وانه جبرلسان على الخواد ولبلا پس اگر نطق لسان مالك در جهان نطق مل
 نباشد حاصل نكتم بر بطريق مناجات باقى بماند بر سر خطا يا كى كى كى كى كى كى كى كى
 حضور نام ودياب قرب و استماع كلام الهى بجمع حاصل باشد كرت هر سه و هر سه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از و بر گزیده انعام صل علی محمد و علی ال محمد و اجعل حبیب الدنیا حبیب الدنیا علی و
خسبک اخوی الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا بالنسوة الی
لذاتک و اذا اتوت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فانور علی حبیب ذی القرب
طاعتی فی کل شیء منی بکرام الواحسین و لا تانزیه شیهه کنت بک
بکر و در میان هر دو رکعت ندائی توقف کند و در پیشانی بگوید سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در هر رکعت ندائی و الشمس و القمر و المضحی و المنکسر
و المصلی و النذال چون کتاب از ستواری بزرگال نهد چنانکه در هر یک سلام
بگردد و شصت و نه مرتبه یا و بزرگترین درین بخونده فصل هفتم در ترویج اوقات
بر او و اطاب مجتهد که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در خطه
مسلمه صبح نشسته و چون بگردد نشود نوزدین در بجا نهد تا بابت کند و هر چه
در گویا عادت بیناید الا در صلیت که اگر بصلاح و کافیه الا یا الله العلی العظیم
و چون بآورد بگوید اللهم رب هذا الدعوی و هذه المصلیة و القائمة انک عظیم
الموسیرة و النصیرة و المدبرة الوفیة و البصیرة الخالق المحدث المبدی و المذی
ذک لا یخلف المیعاد و در هر نوبتی این ادب رعایت کند و هر قدر صبح زیاده بگذرد
بگوید اللهم هذا اقبال النهار و ادبار لیلک و اصوات دعائک و اغفر لی
و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و
چون صبح آغاز یابد آنکه بگوید تسبیح شهادت و اگر موحدا یا المکین المکرم المکرمین
انکنا ارحمکم الله فی تحقیق انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و السؤال

[illegible]

[illegible]

Journal of Management Inquiry 18(1)

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ما سئل به هذه الالحاحات وضحها على بطون الامام وكان الالحاح على
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورسول الله صلى الله عليه وسلم
من المراكز وحيث كان الاسلام دينا وحيث صلى الله عليه وسلم
بما اقامت في الامم لا انت حليمة اما عند من سئل في الامم
وعلى ما استطاع عدد من شيوخنا وصحتا ثوبك على والحمد لله
باعتقالي بكم والحمد لله لا انت الامم اني اسالك في هذه اليوم وحيث
ما فيه واعودك من هذه اليوم وتقر ما في واعودك من شرط ان
تلي والهدار من صفات الامم وحيث لا تدر من كل طريق
الاطراف بطرق مسلك حبيبنا من الدنيا والاشياء وحيث اعودك
اول واول واعودك او علم او اطم او اعمل او اعمل على عوارك
وحيث ما كنت الا في عروق وقد استقامت على خطك وحيث اعودك من
في الامم وما عودك منها وما اول من اخرجها من هذه الامم من
حيث الغرض وشبهه الطعم وسورة الحصب وسه العمل وحيث الكا
الامم اني اعودك من مساهمة للكثيرين ولا زائد على المعلى وان عودك
واحد من مظلومين ان احوال في العلم ليعلم على او اعمل في الدين
اعودك من ان اخرجك من هذه الامم واستمر في الامم اعودك من
عوارك واعودك من مساهمة واعودك من مساهمة واعودك
كما انت على علم الامم اني اعودك من علم لا يعنى وطنا
وحيث لا يعنى الامم اني اعودك من عودك في حال وعوارك

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اللهم اني فقير فاعسى اللهم اني صعي فاعنى صفى وحذا الى الجور
 والحداية فاصبني واصبر لاسلام مقبى وضامى اللهم انت عالم الخفيات
 وجميع الراحات والحوش كفى الروح من الموت على من تشاء من عبادك
 فما هو الذنوب وما فى التوب كسديد العقاب والظول لا اله الا انت اياك يصير
 يا من لا يتعلم منهم عن جمع ولا تشبه عليه الاصولت ويا من لا يتعلم
 المسائل ولا يتعلم عليه المقامات ويا من لا يبرهم بالحاجم المجرى اذ قفى
 عيون وعلاوة وحسبك اللهم اني اسالك من خير ما تعلم واعوذ بك من
 شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني اسالك
 ان ياتك الامير بك فليعلم قسوة عين الابد وما اقرت عينك به على السوء
 واسئلك بك وحبان اجلك وحب كل عمل يقربنى الى حبك اللهم اجعلك
 الحبيب وتذكرتك على خلقك احببى ما كانت لحيوة خيرا الى وتوفى اذا
 كانت اذنا خير الى اسالك حبسك فى الغيب الشهادة وكلية العدل فى
 الرضى والغضب المقصد فى الفنى والفقرة والى النظر الى وجهك والوقوف
 الى الملائكة واعوذ بك من خرا وضرة ومن فتنه مضلة اللهم اقم لي خشيتك
 وما تحوز اليه من حبصيتك ومن طاعتك ما تدخلى حبسك ومن الفتن
 ما تهور به علينا مصائب الدنيا اللهم اردنا عن خوف الوعيد وسوء
 وجاء الوعد وحقق تجدد لدمنا تطلب وخوف ماسه نهرب اللهم ايسر
 وجوهنا منك الحياء واملاهم قلوبنا بك فرحا واسكن فى قلوبنا من
 عظمتك واذلى جوارحنا لخدمتك ولجنتك احب اليك ما سوان وجنتنا

[illegible]

باید که سوره کار و دوستان خیرات و رحمت نظر بکوشد که حضرت که تصور و افان
 فی السجود را که او هم در حضرت که در سبب جلای الی اعجازهم بطور پیش
 از نواب یا شیرینی اظهار کند بعد از تمام است که آنرا بصلوات و اوقات و
 فکر کند و در چنگ و در حضرت از اسرار احاطه یک پادشاه و هرگاه کسی برین شغل غایت
 نماید فایده عظمی حاصل گردد و در صوم در جمله مسلمات در کائنات است و غرض
 عموم حکم چنان در روز عظمی در رمضان در حضرت جلای خصوص متصوره را در جمیع جای
 بران مدد است نمودن لازم تحسین حالت و دینی که انانی علمی با معانی با در حکایت
 اند و هم در همه عباد که دینی بکوشد که چنانچه در حدیث آمده روز یکشنبه ششم شنبه ششم
 در خانه آب خنک بنشیند و دینی بیرون آید که در نه در قلب سه در یک چنان در
 در روزی متصوره دید گفت صوفی و تشریب با آنها در یک روز در تحت بر زمین زود
 شکست من نوزان حال شرمناک شد و نقد کردم که هرگز برود از خطا کنم و اگر که
 رنج که از جمله در کائنات سلام نهد و در سبب حق شرم و طربال و استطاعت مسالمان
 و مسالمان طریق حق که اهل ترک و تجرد و متصوره درین مختصر ذکر احوال ایشان
 درین شرط بهر او سلام برهم حدیثان مذکور و در کیفیت آن شروعی زود بخواند
 در صلوة و از آنکه خلق پسندد و اگر ساکنی در سبیل طبع که گوید و در طبع مسالمان
 با دیگر کتب در جمیع نواب ششم در اخلاق و درین دو فصل است فصل اول
 در بیان حقیقت خلق و خلق عبادت است از بیانی را در حقش که بعد از
 انعالی خیرا شرگرد و بهر دولت و بیادای اخلاق خیر و در جمله اخلاق حسنه خوانند
 بیادای اخلاق شریفه و حسنه و شادان و حسنه یا عبادت طاعت بود و در بیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



434

نموند و حال آنکه دست بر خاست و آنها جدا افتاد گفت با مشیون گفتند
 ضرورت آنست که تو سابقست بر او در این نفسی و می که در این نفسی می بر این نفس
 متوجه است حقیقتی که تحت نمودن نفس بر نفس گرفت پس می گفت و با نفسی ملحق
 عنک تکبراً علیک و لکن صحت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول انما
 اهلهم و جلاله فی نفسی احدها الی الاخره صلی الله علیه و سلم انما الی الله و
 ان او توی در درجات ذلالت و برکت سیر می کنی گفت من می دانم که
 لا یعلم منه الا بتکلیف الی الله صلی الله علیه و سلم بالشیء بر رویه ملکاتنا الا بتکلیف من
 لا یروی الا بتکلیف الا لکن من فصل دایره حواشی به فانی و فصل شیء
 ذلک بالیه الی الله و هذه الیه بدلاناً و وصلها الی صاحبها و خودیها
 الیه و هیچ خلق آن نبود نیست ندارد که سخاو و بشا در هیچ خلق آن که در دست و خلقت بخدا
 که بخل را نسا که تا غایتی که اگر شخص بود که سیستم غصیل در سیم بود و سخاوت در او
 موجود باشد نور صفت نمی خلقت دیگر صفات در سیم او را چه شاد و بر عکس این بخل
 همه صفات جبرده و او بشاد و سلوک طریق تصوف کسی که آسان دست دهد که
 غریزات او سخاوت و بخل بود و در هیچ است و او آینه نیار دستور و صورتی مخصوص را
 مدتی که تمام او در عالم قوس را رخ بود هر چند در عطای که واسطه آن دست و در عطای
 در میان زمین و لکن در عطای که دست دیگری واسطه آن بود بعد از تمام و سبب
 که شوم مطلق است و او در شکر او واسطه را نیز که سبب او بود هم اثبات کند و در دست
 پذیرد و اثبات واسطه در صحت توحید او قیاس نبود و در بخشی بعد در صحت است
 اثباتی در این بر کسی بعد از آن در قبال مطلق است تحمل کرد و گفت ما من الناس

سنه بران مال در حاکم است و سلطان و درانی گشت الهی از من بالوصا کما
 الودع من الیه و در حقیقت تمامیت من تمامیت کلی بود که شخص را برین
 طبع و دل توقع و اگر اندک صانع باشد و همه مدکته احد حرمها هم و خو
 عدد ما طعم دیگری گشته است لطیف لطیفی با استعدادی و توانایی
 حسب حراز تمامیت و اندر وی پسندید است و در موردی بسیار که در کوا
 گفته است لعل من در اولیای الهی و القوی و در اولیای الهی و
 بالخصوص و البین فصل پنجم در توضیح و آن حوادث است و در حق من
 خود باقی در مقام وجود است و باقی در مقام محاسب و در حق من در مقام
 عبودیت مانده و در هر دو این بود و با حصول تکلیفات محصلت یا ما بود و در تکلیف
 و پشیمانان و در هر دو این بود و در حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام
 با ما است خود در بیست من تمامیت و در حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام
 وجود خود و در حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام
 با حصول من بود رعایت حقوق و ترک ترجیح و توقع و در در حق من در مقام
 در اطراف و محاسبات هر کدامی بطرف دیگری مشاهده کرد با هر دو حق من
 سر و دیگر بود اهداف و تسلیم من قید و هر دو حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام
 با ما است حقیقت باقی بود و مشاهده و در حق من در مقام محاسب و در حق من در مقام
 لیا اعم از انحصار حق و عادل و عادل من عادل و انحصار من و متکثر و عدل
 میگویم که با الله تعالی اوصالی ان اوصاعوا کلا یعنی احکام علی بعض این
 من است و در اندر رعایت حقوق دیگر حقوق باقیان و در هر دو حق من در مقام

[illegible]

فصل پنجم در تلاطف و نزول با طیار طبع و طب خواص که اکثر اوقات
و اغلب ساعات ایشان در عزیمت حضرت و جود محضی کنند و گاه گاه در صحت تن
عقاب بر سبیل انماض نفوس او و ساقی در حق تسبیح و تهنیت با عید و زور و طیار
با طیار از کمال و طلال بر بخت و سعادت ایشان و کمال طاعت و عبادت در حق
شریعت و در دست نباید که کسی که در مقام حضرت شکی بود و از پای او طیار طبع
تنی کرده و در کمال طاعت و عبادت و در دست نباید که کسی که در مقام حضرت شکی بود و از پای او طیار طبع
و اکثر اوقات ایشان را خدو و طیار طبع و عبادت و در دست نباید که کسی که در مقام حضرت شکی بود و از پای او طیار طبع
سلسله گشته باشند و کوه و در قاتی صفات نفس و قوت و یا قوت بنایت کرده است
و صوفیا را که نفوس ایشان در حرکت و یا استقامت و علم و تدبیر شده باشد و سلسله گشته
و طیار طیار از کمال طاعت و عبادت و در دست نباید که کسی که در مقام حضرت شکی بود و از پای او طیار طبع
در وقت خود و بخت و حاجت و طیار طبع و عبادت و در دست نباید که کسی که در مقام حضرت شکی بود و از پای او طیار طبع
نظام و در حاجت با اصحاب یا اهل بیار یا اولاد مسلول که دارند و در این آفتاب که
بمقتضی رسول علیه الصلوة والسلام به اصحاب باطن و اولاد پیران و منیر علی رضی الله
عنه گشت است که آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الوجل من اصحابه
اذا کان معهما بالمداینة و قد فاشه مرضی بانه مناجی سید یک کانی
و رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خلا فی البیت گفت ان الله لا اشیء
خفا کما نتم ما شیه مرضی بانه مناجی سید یک کانی
با من گفت که تا ما شیه مرضی بانه مناجی سید یک کانی
من بروم یکبار و سابقیت تو بروم و رسول علیه السلام حق یافت پس گفت

[illegible]

کاظم الطوام در این مکتوبه و منی صورت بندگی اعتدال و انصاف در این رعایت
 کند و الا ضرر و فساد از این فایده نگیرد چنانکه یکی از علما فرموده اند که هر کس که
 انصاف در مزاج است طلاق و طایفه بذهاب الهیاء و لغوی عیال و عیال و
 و که فیما بین الواحیدین و بعضی از الطین و دیگری گفته است الزام صلیبه
 الهیاء و مقطعه الاحیاء بعضی در رزق میان فلان و در احب گشت اذالده اجدد کما
 بخصب جده و الزام ما بخصب جده ما اعتدال در رزق کسی که این است و در
 که حال او میان خوف و جفا و بعضی در بطن متوسط اعتدال بود فصل و هم در رزق
 و ثالث از جمله انصاف کریم و در صفت شریفی که تو در ذرات است هر چند در رزق
 دوم این خلق تا سرخیز و سعادت حد و تا سرخیز و شتر چنانکه در خبرت ملوکین الف
 مالف و لا خیر و من کلا یکن و لا یوفون و عزت او عدت که محبت نسبت
 با شرف دارد است و الا کانت و محبت با ایزد اشرف مطالب و اعزاز است چه
 بر صاحبی از مصوب خود بطریق محبت هر چه بر غالب بود و غیره و شر کتاب کند
 پس ای غیر و صلاح به واسطه محال است و محبت لغوی و در رزق و صاف غیر از یک
 کتاب گفته و چگونه محبت آدمی را که شرف و عطف او وجود است تعدی و تا شرف
 نماند و در جهادات و نباتات و حیوانات که شریف است و محبت است که در
 است بهمانچو آب در دهان که بشارت را معنی فاسد و جیف تحفه فاسد و تخلف شده
 و بکار نیست بر معنی حد و صراطین طریقی که نیست صراط و طیب گفت که در رزق
 نباتات و رزق که بجا است و بشارت خود فاسد و فاسد شوند و بقیه و خبره است
 صلاح است از بند و چنانکه حیوانات که بشارت یکدیگر بر غری یکدیگر که نگاه و اولی محبت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuous passage.

دنیا و اخرت قلب متفرق است و تمام دنیا که حکم تو بت و دست چنانکه
 بر حق اول نفس خود را بجهت تو بت نصوح از قنوط و انکار و ساهی و ساهی نشخ
 و منج کن در بخت مخلوط و شهود و رنگ گران در پیشگاه بصیرت و حق و توحید
 در از رنگ هوا و طبع و روشن و صفاتی گردانند صورت حقیقت و بنا و قدرت کماهی
 در دنیا پس اینکار در صورت فتح و فنا شهادت کند و از وی هوا حق نماید و قوت در امر
 صورت حسن و بیجا ظاهر کند و در وی با غیب گردد و حقیقت نه محقق شود و نه غیب
 نیست باستیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت نه نیست و لیکن نسبت به دنیا
 چون صورت ترک و تجرد لازم و قدرت نه نیست و شمس توان شلخ در تعریف نه
 در جهت تیسیر در جهان و صداد کان شلخ است در وجه تک تک و مخلوط قول بنید
 در همه الوحد و خلق الایدهی عن الاملاک و القلوب و حق التسم و قول سکر
 در همه الایدهی و خلق النفس و حق التسم و حق التسم و حق التسم و حق التسم
 در درجه اولی و نه خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی
 در حصول از که مستند حق و حقیقت و اختیار نه و تطلع نفس است بخلق و انفرادی
 و این حق این امانات و اختیار خود در امانات و اختیار حق سبحانه و تعالی و نه
 انحر خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی و نه خواص
 در اختیار خود و این نه خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی و نه خواص در درجه ثانی
 بهلاست بر درجه حقیقت است که درینا و بگویند که درینا و بگویند که درینا و بگویند که درینا
 در نه نیست و در اینها و بگویند که درینا و بگویند که درینا و بگویند که درینا و بگویند که درینا
 یعنی الحکامه و در درجه حقیقت و در درجه حقیقت و در درجه حقیقت و در درجه حقیقت

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

الحبيب ذل ساق النفس غرقه و ریای و حبش مالک ذل عوت و اولی
 مددت الکت النفس الغی و الی غیرین قال مستوفی فقلت فیصل
 ششم در شکر زین بیست کفره صبر علی ثلب جزیل است و اما ذکر حصول
 این نعمت از دم و واجب تمام شکر قال تمام صبر کرد و منی شکر نمودی نعمت کشف
 و انوار است مطلقا و معروف علی اظهار نعمت منور است و عزرائیل و زین شکر
 بچندین بار است شکر عیون عزرائیل بالتم بالقلب اللسان و غیر
 قلبی موجب ثواب است نسبت با نفس شاکر است و استراک سال نسبت با دیگر
 پس کمال شکر اجتماع هر دو صورت بند و از مطلق نعم ای یکی نعمت شکر است که
 توفیق و امانت به بند و امانی و ششم پس شکر حق هم واجب بود و اما ذکر شکر پیش از
 نماز و غیرت نفس خود و تحمید و تفریق هر یک نعم ای چنانکه گفته اند الشکر هو الهدیه
 من الشکر یعنی سعادتمندی و هدیه است که از مادت چنانکه در خایه الشکر بخیر
 و زان ان الشکر لله من الله تعالی بحسب الشکر علیها و هذا لا یتناهی در
 چهار بار اول علیه السلام آمده است که اهل کعبه شکر حق را استظیم ان الشکر
 و علم و توفیق ثانیه پس حق بجهان پرستی که از ان عورت خداوند شکر
 هر که چند بار که خود شکر حق بآشای او تو شکر گفت شکر عین شکر بود و شکر حق
 شکر و این سخن در اخلاص و استقامت است بجز در روزی که است که با وجود ذل بود
 و اما ذکر بعضی خود را و میبایست بیند چنانکه هر اسیر نمودی در عرصه کعبه مشعر
 ما شکر لانی بما ازیك من نعم شکوی و لکن کی یقاله الشکر و اذکر لانی
 لانیك و حسبك و لو لم یجئ علی الشاکر الا ذکر و ذکر و ذکر است و است

[illegible]

الان لا یصلوه اجمدا ابلا و المولد لا یجد رسی علیہ السلام گفت لو
 کان الامر کذلک لما خلقت صوره ملکک تبیطه بلینست ما عرفت
 من المملکة والتبیطه حار کان لا یتغیر الشخص تبعوها فذاتی علیها
 محبة راغب و صفی الذاتی من محبتی کانت مشوبة الی الان بطعمه
 یوحی القرب و الان قد صفت عن حال الشرب فاستوی خدی
 الرصل والفصل والقرب والبعد و هر چند شبیهان را عادت خوف نماند
 و خای بایت حال نذر مرگت خوف ناخشی برید یار پاره نباشد خاک و الزمان
 رسد اند گوید لا یبقی الحب کمن الحبة لا یجدان و خیم الخوف قلبه
 برین جان بود که دل ساکن دل در خیم خوف محبت اند و زان حرارت
 آن نیم نغم برآید و بعضی از خای طبع را در دست طلب غلطه اندوی بر خیزد و
 رقیق گردد و زردی عجاب رقیق نور علی صفحات درخشیدن گیرد و کس بن بر
 در خوا و با بد و محبت جمال صفحات دروید و آید و نگاه خوف محبت دشت برید و
 کز نو آید و دل نیم پشته و حرارت من خوف اند و نغم تمام برآید و بقی خای طبع
 در دست طلب غلطه کلی نذر و در خیم رقیق دوی انگشت شود و صفای مطلق
 برید آید و عجاب رقیق نیم بر خیزد و سطوح نور فاش برآید و دست کرات
 او را خلعت محبت ذات پوشاند و کسوت و بر و ظلماتی در ران ماتد و طلب غلطه
 نماند و قلبی که نغم اول نماند در نغم شد تسلیم گرداند و امن بخش باز آید
 و نور پاک میخشد و شورانی یعنی اولی مذکور آن خطه که بعضی الحفون
 بلک العطره و النخاه و صلی و زان و قرب و بعد یکسان گردد و محبوب بر آن طالع

[illegible]

[illegible]

اول باین در وقت قیامت و سعادت صدق در جایگاه اسباب و حصولت بزرگو
 دان مرد و پسر از توبه کلی بدو خلق تعلقات موانع که غنی شرک و غنی معالی در نفس کلیم
 برده اند است بدینست که آنکه از خود بدو که من کارد و خود را قاعده به طبع و اعلام
 و کایشون بیاید که در این حداد و هر که بخیر می آید و هر چه بر علی که بدین موصوف
 بقدر سعادت نماید و او را می و خوشی خوانند صاحب جامه و انوش و خوشی قول
 شاه که اینست در حداد علامه الواح صاحب الطاعة و در وقت عیادت و در حداد
 سالکان طریق را که بدین خلق مندل در احوال کنند گاهی بقدم خون در نهانک
 و قوف و سکون و قدرت و سگند و گاهی بقدم جلافت و طاعت اس و توطه و اسب
 برده اسنی و قواری که علت طلب افتاد و نیاسی و توطی که جمع در حداد
 کت لا معك قوا و لا منک فواشیا ان خوف و دعا و جنت و طهیت قدیس
 پیوند میگویند شو اطلت علینا منک يوم خفامة ما ضاعت لنا ابرق و
 ابطی انشاء فلا حینها یصلو فیاس طامع و لا غینها یاتی فیرو و
 عطا مشاهد فضل نهم در توکل بر او توکل تو معین درست باشد و در کل طی
 و ملاقی و احاطه و برکات کفیل مذاق عمت نهاده و تقدست اسما و این مقام
 به انداز است چه سال و تقوین و احاطه با کسی بدو که اول کرم و احاطه در نهان
 و توکل بر چه یقینت ایمانست بحسن تدبیر و تقدیر بر خیر عظیم و علی الله توکلوا ان
 انکم مؤمنین و این ایمانی بود و در حداد یقین که صاحب کن باشد که بلا و برده
 و مقوم اند بقدر پرشیت کار و قسمت عاقل و در ان نیاوت و نقصان تدبیر
 و تدبیر این معنی معنی شد علامتش آن بود که نام تدبیر قصه تقدیر میاید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اینها از آن است که افاضت الطاعات بطریق لایم و حسی صاحب جبریت فرموده است
 است چون صفای بند و لازم رضوان الهی است تحصیل رضوان الهی بکل بی
 اندام و عبادت نمود و از آنجا است قول و البته با سیدان شری مرتبه است طاعت
 اما تعالی این مطلب و صفات است عنه بر طبق در کتاب و دعای او که اللهم
 ارض عبادك مقام رضا مقام واصلاست زبترین سالکان چنانکه بشریانی در
 جواب سوال تفصیل بر نموده اند علیها که الوضای افضل ام الوضای گفت الوضای افضل
 لان الواضی فی الطریق والواضی وصل و چه مقام جدای دیگر کسی محل صفا
 در هر یک و کل رسیدن به و اقوال آنجا که نظر رضا باشد نیات همه مستجاب
 شود و عین الوضای عین کل عین کل و کل عین السیاحه تبتدی المساواة
 و چه حال خوشتر از آنکه کسی در هر گروهی نرسد زیرا که سیر المؤمنین علی رضای است
 همه گشته بر جلیس علی بساط الوضای نموده مکر و دگر و بی معاذ و رسد گفته است
 یومهم الامم که علی هدایت الاصلین غلب منصفیت و فصل منصفیت و مکر
 عینا عمل و تحصیل فیما قبل و انون گفته است الوضای بالحق والوضای عنه و فی
 به فالوضای به مدبر او بخار او الوضای عنه قاصدا و طیعا والرضایه الهی
 و با و مال است لازم مقام خلافت چه دومی باضالی همه در مروج رضا است که
 تا علی محبوب بود و کل ما فیصل المحبوب محبوب و رضایت هرگز نباشد
 مکنده در دنیا و در آخرت بخلاف خلاف و چنانکه در آخرت مفارقت کند و حق
 این قول نمیدست رسد پس الوضای و المحبة کالتوف والوجا فانها
 لا یفارقان البعد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لا یستثنی عن الوضای

[illegible]

بر این است این شراب در دلتان در دل نوش گشته و فضل و جلال حق بر قلب و فکر
 پدید آید و شما را با حق اعلیٰ از هر جور غم و غلاد من می‌کشد و کلام نصیب به علم
 راحت قلبی بجهت طوبی بخت شوق و نفوس بخت عظمت لذت از کتاب و حق وجود
 اثر کرد روح به لذت مشاهده دم و مخلوب لذت مذاکره و نفوس به لذت معارف
 عارفی که لذت طاعت و نفس بر طبع لذات طبعی غالب آید و در دل صلی
 یا علی علیه السلام اجعل حبك احب الي من نفسي و سمعي و بصري و
 علی و عافی و من الماء انما در شادمانی است و این جمل از فاش
 عطا و لطافت در نگه این شراب چنان خوش شود که تیره نماند و صحبت و دست
 بر می آید رفت الزیاج و رفت الحرف و فایده و تشاکل کلام و حکایات و
 لا قدم و کانتا قدم و لا خور و مذ شلی در بر می رسند که محبت حیات
 گفت کاس لیا و لجم اذا استوفی الخواص و سکن فی النور و تلاوت
 یعنی همه وجود را محو گرداند و رنگ خود بخت بشر طایفه در حال مستغرق در درود و شوق
 شود و بر صفت باری و انواع ابرجد اندر شایسته است که استالم به
 ان یحب کلک لمن احببت و لا یبقی فی منه شیء و ابو علی در دیار می
 رحمة الله گفته است ما لم نخرج من کایتک لم ندخل فی هذا المجة و قول
 بنیدر ممدان المجة دخول صفات المبوب علی الابدن من المحبین
 یعنی سخنی تمام است چه حقیقت است و ایضا است از و ایضا انما که محب به
 محبوب بند و جبهه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بهر آنکه او را
 بخود میکشد از روح و امیر می نمویکنند همه صفات و در اول اندر بعضی کند

[illegible]

هم چنین گفت هب الی الامر بحضرت فی قلب واحد علی نفس واحد
 بگریست نگاه حسین و فی اسف غمت بگفت ما نقول لوانک بخیرتین
 یکی و تو را ای یار علی گفت لعلکوا لعل علی تو را ای یار حسین
 اسف غمت بگفت ای یار بگفت فان تلك حجة و هذه سقفة عیاشی دیگر که هر
 کس در روضه کند بدن انصاف نماید و نظاره من محبوب بگردد کاین شهر شکم
 زنی شخصی زنی میسر رسید و اظهار بگفت که آن زن امتحان بگفت آن زنی
 من هو احسن می و جها و ام جلاله علی اختی شخص بگریست زن می
 و تو بخ از آن کس که باطل از نظر من می شد خطبت لک عار و دانه
 قوت و تکلیف خطبت لک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق
 دیگر که دامن وصل محبوب دوست و دود و طبع و شلم باشد چه آن است
 عین است و طاعت محبوب بود قل ان کتم تجون الله فایعونی بچشم
 و من اعطى الرسول فقد اعطى الله فزیجات گم می چون شواهد آن
 ایلی فی هواها و احتیال اصاف و الکبار و علامتی دیگر که در روان و مولد
 می با اگر خود نوزاد می در عین باشد چنانکه ای کرم ابرم و بعد می در دایج
 رفتی غمت صاحب کرد و در جان می شد طرفت که هر چه در شکرت دیگر که شهادت
 از پند چون بگریست نگاه و طری غم می چون دود می بودی صاحب
 حال شمس بگریست و نظر کرد و باید نقش گفت ما الیهم الیس قد
 عهد نان لا یخفی احقرنا علی الصاحب فتنا من النجبات و الیهم
 در شهر آورد و گفت دای و لدی قاتلهم هو صغیرنا لای ملایک حرقه

[illegible]

[illegible]

آن نه هر که شایسته محبوب است و دلش در محبت او سرسبز و نه هر که در محبت او
 قرب یافت و نه هر که قریب مقامهای درجات قریب رسیده و نه هر که در محبت او
 یافت و رسیده و باقی اندازد از الحیران می برد و درین معنی گفته است شعر
 یاسین ای شاهد عینی فلحسه + معی قریبا وقد عذت مطالبه +
 و شوق بدین مطالب چو سبغت درجات آن در شوق مشاهده پس چو سبغت
 بود چنانکه بعضی از کابر طریقت گفته اند شوق المشاهدة والمقامات من شوق
 البعد والعیوبه فیكون فی حال البعد والعیوبه مشتاقا الی المقام و
 یكون فی حال المقام والمشااهدة مشتاقا الی بدوانه ومیل من الحیر
 والاضاکه دور نماید و او را علیه السلام آمده است که خلقت قلوبا لمشاآتین
 الی من رضوانی واصطنعت لهما مرقعا بهما لطیفا لیسطرون به الی
 یودان الشوق هم کل لحظة وخصون عین خبر شوقی قولی است چه گوید
 که در حال نظر محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد و معلوم شود که حاضر این ظاهر را
 شوق زیادت بود شعر و ابرح ما یكون الشوق هو ما اذا دلت الجوامع
 من الجوامع عین محبت نسبت با آنچه یافته باشد و مشاهده محبوب در آن نسبت
 بود و نسبت با آنچه یافته مشتاق بود و غیر شوق مشاهده بود بین این معنی است
 و حاصل این که بعضی درین عالم شوق و همتا با برین گفته اند شوق استیقام
 الذلوت و در عین حیرت گفته است فی قوله تعالى فان اجل اهلکات فترکها
 لئلا یقین الیه و مشاهداتی احلم ان شوقکم الی خالقکم لما اجلت لعلکم
 احلا و محض سبب یكون و هو کم الی الی من شوق الیه هر چند در

[illegible]

محبوبی را بر نسبت شاد گشت غیر محبوب بر اطلاع غیر محبوب با غیرتش بر تعلق محبوب
 با غیرش چنان بود که میخفتند از شاد گشت محبوب ششک می‌شاهه کند و در خرد دایمت
 بجمع آداب خالی را پس بر تعلق نظر بهجت محبوب و آن محل خیرت نیاید بی غیبت
 اگر ترس نباشد بر او تعلق آن نظر از آن محل قطع کند و نگاه معلوم گردد که تعلق
 آن نظر از آن محل غایت بود و ازین جهت علی التمام بنحو مراتب شایع در تحصیل
 پوشان و حقیقت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر محبوب محبوبی بهم و تعلق این
 غیرت بود و با غیرتش بر نسبت شاد گشت غیر محبوب چنان بود که غیر را نسبت
 بر سطح عظیم را که شاد گشت بر محبوب شاد گشت و نیز در خفا که نسبت آن شاد گشت با
 خاص در نسبت و تظیم و اگر بود و اسباب آنرا آبی گذارد و چنانکه در میان علی
 برکت صافات الهی و در اشغال جان و در ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت
 بعد از آن آتش غیرت و بر فروخت و تنگی بی صیغ در نیام تهر کشید و گفت ای
 نجات حبیب من که در بی حتی تولدت با لاجاب و دوا علی و شای
 و گردنهای ایشان قطع میکرد و قطع مسحا با لاسوق و الا حناق عا ما غیرتش
 بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که اصل محبوب خود را در محله باشد و در محضر و در
 و اطلاع او متعلق را بدو نخواهد که دیگری برین حال اطلاع باید و در آنجا که پس دیگر
 که قطع تمت بود و ازین رو شد و در قطع سبب اطلاع میگویند این عطار رسیده
 گفته است العیون فی فضل علی و لیا الله و ما احسن الخیرة عند النجیة و المنا
 یبید مراده گفته است لا تجوز الخیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر و عند
 الغفلة و عند النجیة انرا ارضی صاحبیه مع الملاقاة عند التقابل و انرا

[illegible]

و قد اهل جسمه و اصغر لونه و دق عطیه فقلت محبات فكل نعم
فقلت و جیدت منك قریب ام جیدت فكل بل قریب فقلت جیدت
موافق لك ام تخالف فكل بل موافق فقلت حی ان الله حیث یس
موافق و انت علی هذه الصورة فكل بل و باطل لما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد و هو كرم ما اذداد احد
من القرب الا اذداد عیدة و یجئك ربك الیما و یوئیت برؤوف و لیس
یستود و ربك لوداد و انقض حاصل گردد چنانکه نصیر نادى و همه همه گشت
با نام الهیة تنالی المعروفة و با داء الفوائض تنالی القویة و با المواظبة علی
المواظبات تنالی الهیة **فصل پنجم** در حیا و انزله احوال ثوابت چنانکه
قرب نیادت حیا بش و هر که هنوز علی حیا بد و فرو نیامده علامت آن بود که هیچ
بریه از لایب قرب نیافته است مهمل عبد الله و همه همه گشته است ادنی مقام
من مقامات القرب الحیاء و حیاء آنست که باطن بند قانز نیست و اظهار خلاص
منظوری گردد و این دو گونه باشد حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل تقیه
است که طلب ایشان از نیست اظهار رقیب قریب علی شده و بر سیمایات و تعبیرات
خود منظوری گردد و چنانکه در انون در گفتار است الحیاء وجود الهیة فی انفس
من ختیه ما سبق هنك مالی بلك و حیا خاص صفت اهل شفاء و است که
در ایشان در عظمت شهود حق بخانه خود منظوری گردد چنانکه هیچ لا سلاک
در همه همه گشته است الحیا عا طواق الودع احلا لا لعظم الحلال و در شریف
بیاد اسرائیل علیه السلام فی الحیا انة یقر و یخلیه حیا پس الله عز و جل

[illegible]

کنی و بداند که الا از دلت منه هیبه و قطعی این علامت نیز نشتر است
 و در مرتبه نفس ذات و صفات مرتبه دیگر است و این که انرا انسانی طاعت بود و چنانچه
 بتدریج اصلوة و عبادت و ذکر لسانی و این نیز مرتبه عبادت و انسانی صفات تشریف
 ساکنان و انسانی ذات مرتبه و اصلا **فصل پنجم در قبض و بسط ساکنان**
 حقیقت این در تمام محبت عام میگردد و باطل محبت خاص بعد از آن که از صواب
 تکیه بر این امور شود و حال قبض و بسط بر طاعت و فرو نهادن گیرد و تکیه بر طاعت
 تعالی نشانه تکیه بر او اعمد و بیان و حال متعاقب متعاقب بطن بیدار و خاموش
 مخطوط بود از قبض کند و در فرو گذاشتن منقطع اگر چندگاهی در قبضه قبضت نیک باشد
 به صفات جو و مخطوطی از دست شرم گردد و ممکن گشتن در شکست و صورت ظرات
 قدرت نموده شود و گاهی در بیداری بطن متعاقب فرو نگذارد و از سرمه قدرت و نگاه
 بیامی را در چنانکه در وسط جسمه اندک است و صحت عمل و بطن که
 در وی در اندک است و صحت و یا که در وسط که ایام و در در قبضه شرح مخط
 در قلب محبت مسلک و قبض حال سرور و در و در بطن اشراق قلب است و این
 در حال سرور و سبب وجود و مثلاً قبض غلبه صفات نفس و حجاب شدن آنست و
 و تکیه بر این امور و تکیه و سبب بطن و اشراق حجاب نفس است از بیست و دل
 و تکیه بر اشراق و انفعال طلب و در بطن صفات نفس که بیشتر حجاب بطن از وی
 یک طبعی است و آن چنان بود که در حال نزول و در سرور و بیضا طوفی یک
 بر این نفس اشراق جمع کند و در حال متعاقب گردد و در شاطو و در این تکیه
 و در حرکت و غلبه بر تنفس شود و در حال غلبه حجاب در حال گردد و در حال

WZ

پس هر خونی را که در طواف شخصی بر وی سلام کردند شنید و سلامش را بر او ایستاد
 و این شخص بعد از آن شکایتی ازین سخن ننهاد کرد گفت که ای خداوند الله فی دلائل الامان
 آورد و مانند اسلام بن بسیار و محمد بن بسیار بصورتی که هر دو را که در حق تو ایستاد
 زیرا که بعد از این بدارانان خبر از قصد او در سجد احساس آن نکرد و بجای که در نماز
 نمازها هر چه داشت که حق بجهت بند را بعد از نماز است و احتیاج آنکه در است
 و اختیار کند و در تصرف خلق انسان گرفتار نگردد و هر چه خواهد باقی ماند و است و حق کند
 و این یکی که احتیاج و طاعت است از رب فاست که اگر است و طاعت است
 و آنی که در این مافوق گردد و در جزئیات تا اول بیایم باقی بماند و هر چه
 در هر یک از مقامات و در بجای که در این مافوق است که ذات احدیات فانی
 و در ذاتی در حق و در حق ظهور آنگیزه شوند و حجاب کلی در پیش بر نیز و تمام
 از حق حجاب خلق گردد و در خلق حجاب حق و صاحب فکر حق حجاب خلق بود و حجاب که
 تا بعد از متولی فکد خلق حجاب حق و صاحب بتابد و فکد هر یک را در مقام
 خودی که حجاب دیگر را که در شاهه کند و صاحب بتابد و فکد هر یک را در مقام
 باشد و تمام آنی بود و در بجا فانی فکد است که در حال ظهور بجا فانی علم باشد
 و اگر ایدید خراز پس آمد گشت است اهل فناء فی الله است و ان الله اعلم
 علم البقاء و اهل البقاء فی الله است و ان الله اعلم البقاء و ان الله اعلم
 هو الله لا اله الا الله و الله هو المحض و مع الله و حیدر محمد است که در الله
 است و ان الله اعلم البقاء و الله هو متعال و ان الله اعلم البقاء و ان الله اعلم
 فکد هر یک را در مقام حجاب فکد هر یک را در مقام حجاب فکد هر یک را در مقام حجاب

با محبوب خود و بنا بر این تریدند که گفته است الاصولون فی تفسیر الحروف و هم
 بعد و شغلهم فی الله و هو علم الی الله و اتصال در کتب اتصال است
 و اتصال در جودی اتصال شودی و حصول در حجاب است محبوب در مقام شهادت
 چنانکه نوری در حجاب گوید الا اتصال مکاشفات القلوب و متشاهدات الانوار
 و اتصال در جودی جداست از حصول زلف کتب صفات محبوب فصاحتش
 و رتب از نهایت نیست چنانکه در حجاب محبوب لغایت است و این حال را
 صوفی الله خوانند چنانکه منازل نکر آتلف کتب چهارت رسند و در جودی در منازل
 رسند و منازل شری بود و منازل حصول در جودی در کتب نهایت آنکه منازل
 در جودی که شری در جودی رسند که است و انما تحقیق الحقایق بعلم الجسد
 هم در کمال الاحوال الترتیبی انه بعد فی اول بالمعزول و این بالوصول همیشه
 منازل طریقی الوصول لا یقطع ابدا الا یکی فی عوالم الخلق الایلهی که کتب
 فی عوالم القبول الذوی و اما الموفق فیصل در هم در خفاست و در حقیقت
 چون سخن در بیان تفصیل بواب مشرق و آخر رسید و در کمال احوال و تعلقات
 طریقی حقیقت بدیه و حصول کشید اقتصاد برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد و
 پس در احوال و این قریه اکنون در حقیقتی ازج و دعائی طالع شکر کتب اید کمال
 فوائد این البیع در این باب جوید من تعینت و مطلقه حق و دیگر کتب چهار چیز
 در کتب گفته اول که مشاهد و احاطه و نیاز جوید تا سی و دهم و غرض از کتب
 باشد تا در رفیع طاعت طبع و متینان فیصل کلام طالع و حاکم با حفظ
 مکایات در دیارات از صفت کتب در کتب و کلمات کلام و نقل و نقل و معرفت فرج کتب

[illegible]

تتبعهم ببرائة بعد ذلك يتصوره شواهد كثيرة من حيثها عددها
 وان لم يجد تدريعا وتوثيقا بان التكاثر التي شاهدت دفعها
 فهو وثقت انموذجا مبرورا بالاسم خالص متى فيها عينت بكنة
 فكيف هذا المختصر عن شواثب النفس والهوى والقع بما
 ادرجته في طي سوادك جسيم مطالبة ونصي اولي ونجدة
 وسيلة لي لا حجة على اني راض بان احمل الهوى
 واخلص منه لا على ولا ليا وجعلني من اجهم واريد
 التنبيه بهم من اجباتك واخترني فمن اكثر سوادهم بالانعام
 اليهم من لوليا نك ويكرم الله عبدا قال آمينا والحمد لله
 رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله واصحابه
 اجمعين الطيبين

خاتمة الطبع

مذوان هان افريق معرفت اسرار كرمين واسمها من وقرآن
 خلاصة لغزس قد سيرة قد حوافر مطلق اذ واج طيبة نسبه وكبر
 تصباح كاشانه هات مقتاح خزينة وقائق طيبة رسول نبوي كرم
 جلاله ونسبه لائمه وصلوة استلانت اساس با تابد بر كاصد ان
 كبره حقيق دو اصلان سنابل طرقت شهودا وكين كتاب ستطاب
 راوي اعطافاات محمده وحقائق صريحه جامع آداب سماعت غرض كذا

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

Handwritten Persian text, likely a manuscript page from a historical document or book. The script is dense and cursive, characteristic of older Persian calligraphy.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

अथर्ववेदः

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, arranged in approximately 20 horizontal lines. The text is written in dark ink on a light background. The script is highly stylized and dense, with many ligatures and flourishes. The lines are closely spaced and fill most of the page area.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the upper portion of the page. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the lower-left portion of the page. The text is arranged in approximately 5 horizontal lines.
--

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the lower-right portion of the page. The text is arranged in approximately 5 horizontal lines.
